

بازدید شد ۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: رساله در عقاید
مؤلف:
موضوع:

شماره ثبت کتاب: ۵۵۹۱۲

شماره قفسه: ۹۷۸۸

۱۰۰۰۷۹

کتابخانه مرکزی اسناد مجلس شورای اسلامی

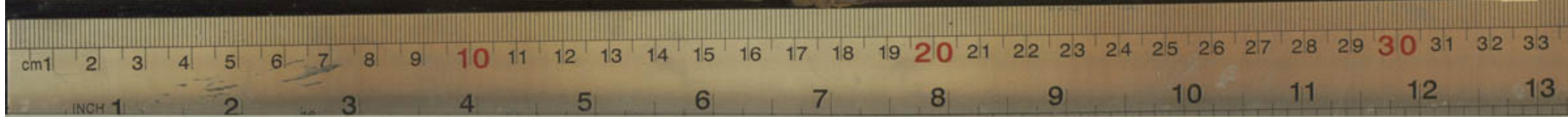
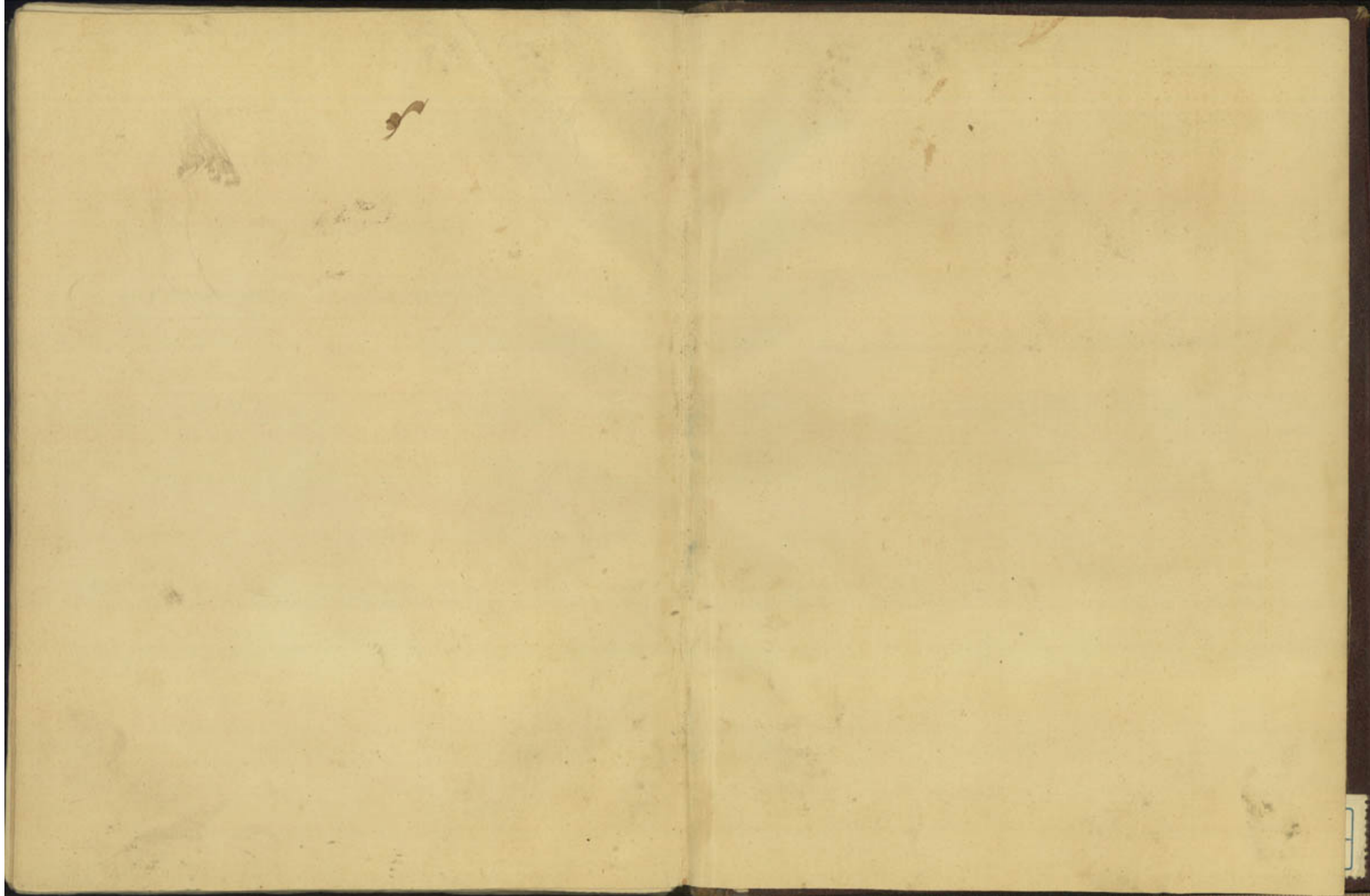
۱۰۰۰۷۹

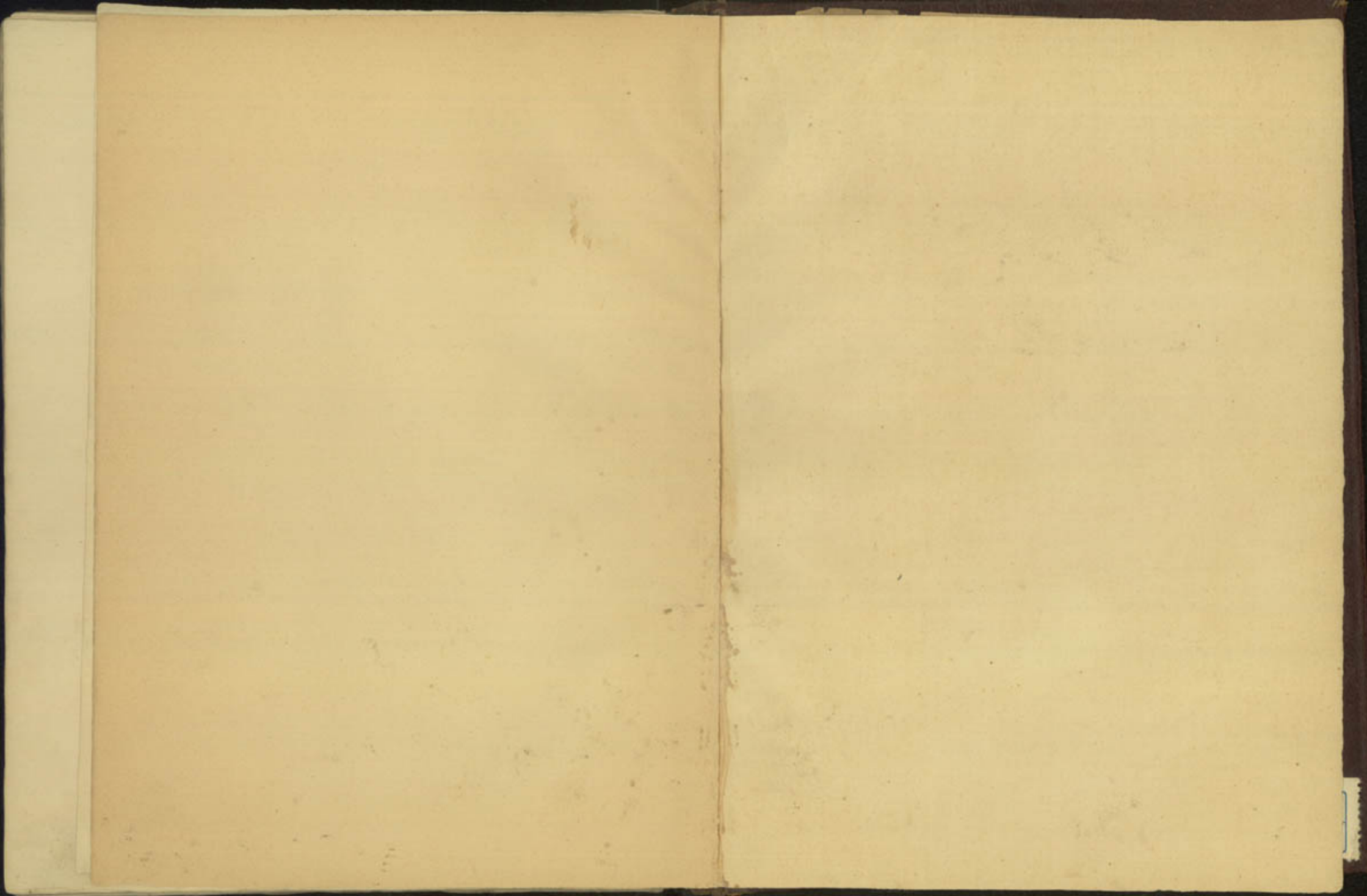
خطی - فهرست شده

۱۰۰۰۷۹

ایبارد

۳۲







[Faint, illegible handwritten text, possibly bleed-through from the reverse side.]



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي خلقنا لطافته واكرمنا بدنيته وامانته واصلوه على افضل
 محمد الذي خلقنا معالم شريعته ونور قلوبنا بنور طريقته لارتقاء معارج معرفته
 وحبته وعلى سيدنا علي باب علمه وحيته وجميع المعصومين من عترته ثم على
 خواتم شيعته المعصومين من فضل طينته **انا بعد فان الله سبحانه خلق**
الانسان لتجسس معرفته بعد ان كان كالحصا في قلوبهم لمعجزة المعجود فادام لهم
 حسن افعاله واصفا بهما بحسن كيف تحصل محبته وخصوصه في العلوب
 وذا انما به سبب تطيق الباطن مع اظهار وجهه هي لعمدة التي بها تائب واما
 ويغار بالعداوات الدنيوية والاخرية بل طرب لمعظم من بني **في مقتصد**
منه عليك مقتبة ولا يمكن تحصيل ملكات معرفته ومحبته الا ببرك الهوى ومجاوبته

الفن

الفن الذي سماه الله تعالى عليه والابحار والاكبر حيث روى انه يرجع من بعض
 غروده فقال **يجب ان يحيا في الدنيا الى الجهاد الاكبر** يعني مجاهدته ومع الفتن الامارة
 والامارة في نصرة النفس لها فلهذا طمأنته وبها واما **الاكبر** قال الله تعالى **وامن من**
مقام رب ونهى **الفن** عن الهوى فان **الحجة هي لماوى** حتى ينجح مرات العلوب
 عن كدور اطلاقه لطيفه بمحوه بالترديد المستكوبة وتطير الهوى بملكته اذ
 الروحانية فيحصل ان يرتفع بالهوى الصعودى على طبق النفس المتزوى في
 رتبة بوسه الروحانية وبنورانية يكافئها بهما كحصى فيحصل الميراث على ترقية المعنوية
 الازلية التي قالتم فيقولوا **والذين هموا اشدة حبا لله** فاذ يحصل ذلك يبعث
 توصيته ثم يهوى لباركان الهدى عليهم سلام الله الملك لا يرى من يهوى
 انواره ثم في الافاق وفي النفس كليا فيكون الاعمال الافعال الخاصة بالجهاد
 والاطمئنان وحصول المقام الموعود المذكور بل ليس ذلك مستحصرا في معرفته فان معرفته
 اولسبته وخلقاه على العالمين لاكتسب الا بتجلية كدوره انفسه وسد طارقه الشيطان
 وداخله بل كذا في التجربة والعلم بميزات كل ما يتم المودة في الباطن وتبعية احوالهم
 التي هي التوهم لا تبه وبشراسع كدنيته لاكتسب الا بالجهاد والشرعية والذنية
 الا ترى ان **الانسان** كحصى قلبه ولا يرفع نقطا عاكفا في الاعمال البوتية التنايرة
 مثل ما يحضر وينقطع في الاعمال الليلية ويكذب ككائنات انوار كونه نورانيا سب

الابصار

در میان و کفر و مناج است بر حق و غفلت ز پیش چشم تا بر نماید و فهم بکنند و سایه تابان
 در باب بیانی از دعای رکبان و برین چیز و کلام واضح میکند هر چه طلب
 و من از اخبار انوار الهی و موافق مطالب حق مولی المومنین علیه السلام **قَالَ سَيُعَذِّبُ**
الْمُنَافِقِينَ فِي النَّارِ وَلَئِنَّا الْمُنَافِقُونَ فِى كَيْفٍ مِّنَ الدِّينِ نَكُفُّوهُ لَوْ نَشَاءُ وَ
رِضْوَانِ رَبِّكَ بَرَكَةٌ عَلَىٰ رِجَالِهِمْ وَلَهُمْ فِي السَّعَاتِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ
دُعَاءَ رَبِّهِمْ فَهُمْ يَنْتَضِعُونَ وَفِي السَّعَاتِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ
دُعَاءَ رَبِّهِمْ فَهُمْ يَنْتَضِعُونَ وَفِي السَّعَاتِ الْمُنَافِقُونَ
 حادیه و موعدهم بکفر و تقوی و نایم الناس که هم از قلوب و محذره
 و مشوره و مامور و انفسهم عقیقه و حواجم خفیه و ذل الشفاء من العظم
 خصل البطون من الجوع عیش العیون من السهل الرهبانیه عنهم لایحه و الحشیه
 له من زمره کلام از همت سلف خلفه مؤمنین خلفه و انک الذین یزیدون
 یوم القیمه و جودهم کالقدر لیلۃ الدنۃ یضبطهم لا یخفون الخ و صلا خوف
 علیهم و کلامهم یخفون فانه یومین و یزیدون سبب ان ما اهل بیت طهارت سلام است
 علیه کم فی سنده که بر یکدیگر بدل می کنند در ولایت و محبت با یکدیگر و این و دیگر
 دو سنده و شوق و برادر و دوستند در دوستی ما که چه عابدین است و معاونان و
 هر یک را باشند و حکام و کسب که از راه ساد و نسبت ایشان چنان کسائی که از کفر و کینه
 باشند مردم و دیگر از بنای علم نمی کنند و مقابل این بنا بر بودن و خضوع و استقامت

مسنی

مسنی از برای قبول فاعلش و کربان باشند و محفل است که نصیب حق باشد یعنی از برای حق
 یعنی اگر دنیا غضب نمایند ازین غضب ظلم جائز ندارد و مؤید این است که است حضرت و مایه که
 اگر راضی شود از حرکات کسی در آثار خدا هم سرفتم نمی کنند برکت مستند بر کمال کمال
 سبب و طبع مستند بر دوان و بر سر کنندگان خود است اندیشه روز و در اینجا
 که معنی سراج است فایق و باقی است لطف ابحاث در این باره که معنی سراج است
 و صغاری و جمال و باده و آب در پیش صورتان معنی است که هر که در طلب حق باشد بولایت
 عبیده هم باید رفت که با حق برسد و آمار و دو و ناپسندید است چه مولی علیه السلام فرمود
وَمَا فَرَّقَنِي إِلَّا فِرَاسٌ فَأَيُّ الْفَرَّاسِ أَوْلَىٰ بِالْهَقِّ مِنْ أَوْلَىٰ از لوازم حساب این است در بیانیه
 شریعت مظهر موعود و مرام است بی فرموده اند که **كُنْ فِي الدُّنْيَا وَاهْلًا وَلَا كُفْرًا**
 که این معنی عزت است حاصل کس فی دنیا که کتب در وقت سبزه ایشان روشنی است
 از کثرت ریاضت و بهای ایشان خشک و بی آب است که نه است کلمات ایشان
 خبار و کوه و هر یک است سر تنهای ایشان و در دست رویهای آنها بسیار است که متن
 آنها جاریست آب چشم ایشان خلق ساد می شود و آنها غنا که هر که سبب فرخ خلق با
 دنیا است و همت از کار باجوبی است که فرموده اند **النَّاسُ ثَلَاثَةٌ أَحْسَنُهُمُ**
الدُّنْيَا وَطَالِبُ الْعَقْبَىٰ خَالِدٌ فِيهَا و غیر ایند خلق ایشان بیدارند و طبع ایشان
 محزون است و سر تنهای ایشان مانور فضیلتی ایشان پاک از او ناسل است و

عاجزی

و در زبانه برشته نموده بجهت حساب پس شایسته فرستاد و دنیا و مافیها بر تنه که گویا
 نظر میکنیم بر سرش برود و کار خود که منسوب است بجهت حساب و معاینه می بینیم که محسوس است
 بجهت این وزن در میان باشد که گویا که من نظر میکنم بر اهل بیت در حالتی که منتظر هستند
 و یکدیگر بر لب ان میگردند و میباشند و بر تنه میباشند نموده اند و گویا که من نگاه میکنم
 بر اهل بیت که لب ان در او متعجب اند بر حضرت فرمود با صفا خود که این بنده را
 نوزانی که در دست قلبش را با نور ایمان بر حضرت بهر از منین علیه السلام فرمود و بگویند که
 لازم که بر خود همین حالت را یعنی شمول باشد خود را پیش از قریب با بغیر شمول حدیث بگوید
 بتغییر است بعضی روش او به بغیر است بگویند که کار این ملک این ایمان نهاده است و در حق
 و در کتابهای کبریاست بر حق ان بن ثابت مارجع من کرد بر بر او اصل است و در
 که نازون میفرماید حالات عارفان را در هر چه بود و در حق ان بن ثابت از ایشان
 قلوب العارفين لها عيون
 و ليست بغير قدس
 و خجسته نظير بغير ريش
 فتشريح في رايض مكد طولي
 فاورد بها لسان صديقي
 شواهدنا علينا ناطقات
 زني و لا راد انفسه
 تغيب عن الكلام الكاشف
 الى ملكوت رب العالين
 و تشرب من شراب العارفين
 تفوق على علوم العالمين
 تبين كذب دعوى المدعين

و در

و در حق ان بن ثابت در حق ان بن ثابت در حق ان بن ثابت در حق ان بن ثابت در حق ان بن ثابت
 المؤمن من الدنيا لها وجهان احدهما وجه الله و كان عند الله اهل الدنيا كانه
 قد خولط و انما خالط القوم صلاوة عليه الله فلم يفتعلوا به قال و معتبر
 يقول ان القليل خاضع فاضاعت به الارض حتى يسمو يعني که حضرت بهر از منین
 علیه السلام شنیدیم که میفرمودند و حق که خلوت میورزد و من از دنیا با او میورزد و می
 محبت الهی را میورزد و در حق ان بن ثابت در حق ان بن ثابت در حق ان بن ثابت در حق ان بن ثابت
 جذبات محبت الهیه در شمول نموده است بطوریکه شمول می تواند شد بیکدیگر را و یکی
 و شنیدیم از حضرت که میفرمودند که یکایک قلب تصفیه است از کثرت است و میورزد و
 فضایی بنین تا یکایک نیست میورزد بیکدیگر حضرت قدس علیه السلام بن الحکم عن
 موسی بن جعفر عن ابي ابراهيم قال قال ابو عبد الله ع جزى الله عنا عذبة قدس
 و عبقين من الشيعه بعد ما اتمعتوا بالاجور و بعد ما خلقوا الصوفى انور
 ما بعد ما اوردى بالاجور معنى شيدم انراى در که میورزد و در حق ان بن ثابت در حق ان بن ثابت
 من دنیا را از حیثیت در حق ان بن ثابت در حق ان بن ثابت در حق ان بن ثابت در حق ان بن ثابت
 قدای سب بر سب بر سب بر سب بر سب بر سب بر سب بر سب بر سب بر سب بر سب بر سب بر سب بر سب
 علی نصیحه الکریم انما باتت لک ما کان یحیی علی ان فرعون لا اخبارا فی الکافی علی ان
 ابراهیم علیه السلام عن ابي عبد الله عن هشام بن عمار عن ابي عبد الله علیه السلام قال ان

الله

من یسکوک و غیره بعد از توبه ایصال کما عن شریفاً ایها فی رده و مستقیم فذلک
بقوله **وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ** عا لوم بعد دخول الغایه
المعنی مع ان المراد منه هو الموت کما فی آیه الاخری **وَكُنَّا نَعْبُدُ رَبَّنا**
حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينُ وان سئلنا فاما الغایه وهدی فی المعنی لما را فی فصل فی بیان
و شرف الاولیا و اکسیر علیها السلام **قَالَ الْمَؤَدَّبُ لِمَسْجِدِ الْمَالِغِ** ایها ذوق
حتی یکب یقین و بعد از توبه و یقین است یعنی حق ایجاب و توبه و الا و کانت
لثانیة و توبه قبل انهم یسکون فی ذلک بقوله **إِنَّ الصَّالِحِينَ كَفَىٰ**
وَالْمُنْكَرُ وَلَكَرَّاهُ اللَّهُ أَكْبَرَ فان کذا کما کان کبر خفا و صلوة و جواب این
ایست آن من ثلثا یقین منوع للعلوم بل بعض العالمین یضایا فی مقابله بعض
فقد قال علیه السلام ان المراد من الصلوة هو ان علی علیه السلام یخضع و یکسر
و فذلک و ذکر انده و وجود کسره مصطفیة و توفی روایة هندی ان الصلوة فی سبیل
الظاهر و المراد من ذکر انده و ذکره سبحانه لعیده بان کان یصعد قال علی
و توفیها فالاکبریه استلزم ترک یکسر مع لزوم و وجوب العبد یعنی ربک
الزم است طاعت شریعت غرا بقلید یا اجتهاد و بعضی کوران ان تحت عقل
یکلف منسب و نموده اند از شما کسی که خود نسبت داده اند بر روی فقر و از سایر
هم در حال ایستادگی و زکوة و محسن دل بعد از توبه و سبب باری صلوة و محرم
مشر

مشریت که اگر در حال حیات بدست خود میسر شود و نموده برای مالک و حسب تربت که
منع کلینی روی زینت و کمال نماید و بلن و نشا این قرارش خاص مذکور و مقدم بر
است از معرفت بر کمال و طبع شیخ محمد قایل که کاهی قایل می شود عدم لزوم شریعت
از بدو سکوک و کاهی بعد از توبه و ایصال یقین و شکست نموده اند باین شریعت که معاین
هریت عبادت کن برادر و کار خود را یقین بریت کما می شود و وجوبش بریت که مراد یقین
از چنانچه نوشت چنانچه در آیه دیگر مذکور شد و در فرض قبول ما یقین و اصل در قبول است
چنانچه حضرت سید المرسلین و سید الاولیا و اکسیر جمیع امور و در سابق در کلام جناب
شیخ نبی الدین زه کذشت و بعضی گویند که دلیل بیان آیه دیگر است که حقیقی که را
و کبر از صلوة مشرود است پس با رغبت می کند از صلوة و وجوبش بریت که تفسیر قرآن باری
خود عوام بلکه بعضی از علما هم بریت و منوع است حضرت و در مقابل تفسیر معصوم که
مراد از صلوة حضرت مولی المولی علیه السلام است و حقاً و منکر فذلک و فذلک و ذکر
اکبر حضرت خضر غنی است و در وقت و کبر صلوة و توفی خودش و مراد از ذکر آن که
حقایق است نیک کا خود او بر سر فرض تنبیه را که بودن ذکر لازم می آید ترک نمودن
که او را و حسب و لازم سر و در پس معلوم شد که طریقت بی شریعت بکار نیست
چنانچه شریعت هم بدون طریقت واجب و سوسه و حساب غفلت و تقار و طلمات
بوی نفس است **وَلَنَعْمَ فَاَعْلَىٰ یَقِینُ** کما هو الفکر الحقیر فی محکم
هر

ايسوع واثبات و غير ما من كتب لغت بل لا بد من الرجوع فيها الى علماء معتبرين
 العالمين و كتبهم المروية في ذلك انتهى مجله بعين عبارته لازم است هر عالم را بعد از
 فهو هر شريعت از عبادات قيامي كه بغير سبب كه اعمال واجبه را بخيرت در او چه عاجز و چه
 بلكه غير از خبر نيكه علماء نوشته اند چيزي است كه نفس عالم و معشوق و حبيب برست
 و آن تصفيه نفس است زركن اخلاق رذيله را كنبرد و يا وحده و كسبه و غير از اين از خيال
 و ملكه كه مفر است در عالميكه نفس با نها است نامحار و بعد از آن كه مفر است از آن و عا
 آن و آنها كليفي است كه خارج است از نظام سبع و اجاره و يا بولب هلاست
 و آنها از رجوع علماء و كتب ايشان انتهى **ديان** اگر كسي مرغه
 نمايد كه مراد ايشان انعامي است كه در خط و نصيحت نمايد مراد از كتاب كتابها نيست كه در
 هر دو بطرفين عبرت و موعظه مرقوم است مثل اينچه فرموده اند كه و ابي كبر آن است كه
 حالت نطفه بودن خود را با دور و كتاب كند چي بود و دفع خبر شود جواب كونه نما
 است كه اين نصيحت عالمي نافع است كه زركن غفلت برود و شود و بجهت تركه نفس
 ميل بر جور واري و تامل بعلل مبداء و معاد خود داشته باشد و نفس را بر كرده باشد
 ميل و حب دنيا و الاكلت و انهم مني مؤدكر معا و استاك من كل كماله باشد
 بطريق رياضت كه حقايق فرموده **بزرگترين تعليمات كتاب الحكمة** و اجابة
 قاض اصول از دلي و جامع الاخلاق بگيرد پس الا ذكر و الهذو و جمع و بهر و است با آنچه
 الدليل

الدليل المراض في فكك فاية طبيب النفس ولا اقول من نقا نفسى قال شيخنا
المحقق الطوسي في كتابه ايسر الفصول في علم كلام بعد الدلائل قوله بعد
 في معرفه واد و صفاته كاف و اعريف بعقل اكثر منه او كمال البنية على من ان ناله
 ايسر العقول و الا فقام و من را و اد و اتقا من در اقامت سبب في ان كسبها
 جو على من در الملام على قصيرته على ما ذكره و لا يغفل عن الذي حكى بغيره بغيره البني
 العدم و لا يقف عند زخارفها التي هي زلة لقدم بل يقطع عن نفسه بعد ان يذوق
 عن خاطر الموانع الدينية و يصيغ حواسه و قواه التي يجامد كذا لا موفائيه و من
 بالرياضة نفس الامارة التي تشر الى التخللات الواهية و توحده و تكلبها الى عالم القدس
 بقصر احشيه على محل الروح و الانس و سبل المصنوع و الا بهما خرج ضرة و هي وجوده
 ان يفتح على قلبه ما يستلزم راحة و توره نور الهداية الذي و حده بعب و مجابة
 ايشا و الا كسر الملكوتيه و الا نار الجبروتيه و كيف في باطنه صايق الغيبية و الدقا
 الغيبية الا ان ذلك استلزم على قدر كافي قد و نياح لم يعلم مقدماتها و كل
 من ذلك فضل انه لو تبه من استاجلنا انه و اياكم است لكن بطريقه المستحسن
 مستعدن لا الهام بخته المستصحب القلي به تبه و توفيقه انتهى **وقال العلامة**
الحلي في مصنفه هو على هذا المشي و قوله **لما اذا انشأ**
 بتوليه فذاك من رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على بشر و هو مقام كبره

فصول در علم كلام از خواجه نصير طوسي است
 ترجمه استاد طوسي قدس و فارسي است برسيده
 كه ايشان كه گاهي بغير ترجمه شده و اين
 سطر از همان ترجمه كه گاهي است
 حاشي

هو مقام الانبياء والائمة والاوتار ونداشت الى ان من است برت جبري حصول
 المعارف الله تعالى در مرتب ابرقان غير متناهي كاصل عن بعض الاولياء اسير سران
 سیر الى الله وسیر فی الله والاوتار استواء والساكن في غير متناه الا ان قال ولا بد ان يكون
 لهم راي اذا لم يكن عالما شامخ يمتحن لانه لو كان من المزدبرين الذين يخذلوا وخرجوا واولعوا
 وغرهم محيوة الدنيا كان من اطماعين لعلهم ياكلوا ان يصلوا الى الكمال ان الغرض والى
 بالهلاك الى ان قال لا بد ان يكون ذلك شيخا كمالا لا يولم من سالك الكمال ان
 حصول الوصول اليه بالجدب على روي عده بجزء من ثبات الحق تبارك وتعالى على ثقلين
 وهذا لا يتحقق به ولا ينبغي ان يقيد به بل من كنهه شرفه ضارضا بكنهه غير عارف
 بكنهه الا كمن استجاب انتهى قدر كفايته شيخا فلو کسی را که در بعض مقامات فقهت و شنوان
 علم نموده اند در کتاب فصول بعد از ذکر او غفلت و ابانت ذات صفات التبیان
 اینقدر که در معرفت ذات و صفات کافی است چرا که شناخته نمیشود باطنش
 از این زیرا که کمال لیت او بدرجه است که نمره است از مخا غفلت و او نام دارد که
 خیال از غلام پس هر کس بخواند رقی نماید از غفبت نام در معرفت آید زیرا که است
 تحقیق نماید که سواي از این مرتبه است که ارفع است از تصور و محسوس و غیره که قصد
 خود را بجزیر که در نموده است و محسوس خود را که نموده است مشمول نماید بجزیرت که است
 عدم است و در کمال نماید در نزد غافل و بنویسد که عجب زلت و لغزش اندیشم
 بلکه

این گفت سرگذشت حرمات در استیسا
 خدا - اسم الطاف

بلکه قطع نماید از خود علایق و بنده و زکی است از ظاهر موانع و بنویسد و ضعیف نماید و حسن
 و زانی را که با آنها در کسور فانی میکند و خوب نماید بسبب باضت نفس آثار و چنانچه
 را که در می است بر خیا است ضعیف و از حد عالم تنها نماید غرض و تمت خود را بکلی بظهور عالم
 حدس و آرزوی خود را بر جوب و حضور نماید مقام روحانیت و محسوس و مشمول است سوال نماید با کمال
 تضرع و اقبال از درگاه حضرت ذی جود و محال که بقلب او با حسی نرسد معرفت را
 مفتوح فرماید و نور فرماید قلب او را با نور حسرتی که در عده فرموده اند بعد از
 مجاهدات تا بهینکه مشاهده نماید پس در عالم ملکوت و آثار جبروت را کشف شود
 در پیش حقایق غیبیه و دقایق فیضیه که بهینکه این قبالی است که در خفته اند و قد
 هر ذی قد و ناهنجی است که معذرتش را در که نموده است بعد هر صاحب جود انجا
 تر ضعیف و دل خسته بجزند **قال شيخنا الهادي غير انما هي در هر مقام است**
راه عشق است اینده تمام نیست بنفیل حقیقی است که عاقل نماید بیکه بگوید
 بگرداند غفالی مایه را از سبکین طریق خود و تحقیق و تحقیقات خود و تسعین
 با الهام تحقیق خود و صاحب بصیرت ان بجلی در است خود آهنگی و علان عقلی و در شرح
 که نامش منتهی است سوال است بجز نماید بر او اشی از مقامات اعلی تا مقام است که
 است را فرموده اند حضرت علیهم السلام که فناک همین رتبع یعنی انما را
 نه چشمی دیدن و نه گوشتی شنیدن و نه خطره نموده است بقلب شیری و مقام کشف است

منتهی السؤل نام شرح مراد علی بن
 لولف است بر فصول فارسی

بعالم لا موت و جبروت چرا که حقیقی بود و جلالت یزید نه خرب و جل و جبروت
 یعنی که کردن و بانه است در هر کجا باشد و یک نفس انسان بعد است از او بکمال
 در دنیا سبب کثرت مجامع غلطانه و مراد از قرب و بعد هم سبب کثرت مجامع نیست
 پس زانیکه مجامع خود در مرتفع نموده سبب مجامع است و سعادت و قرب حقاقت و تقصیر
 الهی یعنی مجامع قلبیه و نفسیه متصل می شود و قرب روحانی عالم از نیست و هم
 که چهار مرتبه از دفع مجامع دو سطح مابین که قرب روحانی است پس آن محل می شود
 مرتبه فاعل است که نسبت بآن آن مابین ممکن نیست زیرا که با عقلی آنجا
 است تا چه رسد به سبب بر توهم مکان مذکور که کثرت و کثرت خبر و سبب که رسیدن
 کیفیت و کم نیست و تمیز ملاحظه است که در کمال می شود ولی مابین و تمیزی مذکور
 حدیث قدسی است که مراد ازین و آسمان بچشمش مذکور و کتب و کتب بچشمش دارد که
 به عنوان عادی از زمین و آسمان و سطح است و در اویت و یک مرتبه زمین و درش
 در حین تمیز فرموده اند و سبب را از این جهت مراد و جل حقیقی غلط است و سبب که نیست
 زیرا که حصول تسلیم قطع عاده حال است از غیر محل و قوام است پس محل معلوم
 آب کوته در کوزه و احتمال قلب که در روحانی باشد و همین نیست زیرا که حقیقی
 مرتبه است از عرض و دخول مازجت و قیام و بجز که اوصاف جسم و جبروت است و کلام
 محول یعنی هیچ باشد از تمام جهت مباح حال که حقیقی باشد و قوام خود محسوس که غلبه
 است

است و این کفر است چرا که حقیقی نیست جسم که در جبروت باشد و درون جبروت و کلام
 مکانی باشد و می مکانی و کبر کل که عالی است و بعد است حقیقی در جبروت و در جبروت
 در جبروت بعد است و غلبه مثال نفس ملاحظه است در آن که قوام بدن با دست و او
 و فعل است در بدن و بطریق مازجت و دخول اجسام و خارج است و بطریق خروج
 سبب را می بیند که مستلزم تعدیت است زیرا که دخول و خروج و مازجت را در تمام
 کیفیت است و لطیف و در لطیف اند لطیف نقایع است و تمیز بین جبروت و در قوام آن
 است بعالم لا موت و قوام حقیقی آن محل و قوام هم نیست که عرض مذکور و کلام
 در او و بعد و محسوس انتقال و قرب روحانی و فاعلی است آن در عالم الهی که معنی مجامع
 حلول است و تمیزی که از این است بدان که بعضی ممکن است حل و در حرم و غیره و کلام
 کلامی خودشان در باب سبب حلول فرموده اند که قابل تمیزی است و همین است
 و تضارعی و تمیزی که میگوید شاید لفظ حصول واقع شده است در کلمات متفرقه
 حد و از آن پس تمام معنی متفرقه فرموده پس دانند سبب و او و از حاشا و کلام
 مذکور و اهل عرفان و اعیان باشد پس این بطریق مجاز است و کلام دارد که در کلام
 زانکه و ملاحظه متفرقه و در مذکور که آنها را مرتبه نموده بود و فاعلی جبروت و کلام
 و ابوابی از غرضت آن مازجت و کلام یکدیگر در حق دانند و در وجه کلام را از حضرت
 محسوسین و تصرف کردند و نایل آت حیات دانند و دنیا باشد و غلبه قابل
 شده



و منصور نموده است بهر تشریفی که خانی شایسته و همه در تحت نور و وفای است چنانچه
 بعضی پس نقل نموده است که بعضی از ملوک حال شخصی را پرسید و جواب گفت من
 مستقل شده ام بذات خویش خود تا قادر شوم برادر خانی بری مالی بکلیه من بود
 از تو است و جواب هم از تو است و بسوی تو است نه منی و چون سخاوتمند بود بعضی را
 را که قابل تصحیح نبود انداخته و ذیل کلام هم در نظر محض است **تکمیل**
 جواب حق منبت که اینها لم ربانی آنچه که خدیجه است حق است ولی ظاهر لفظ در ظاهر است
 مستعد است اگر کسی بگوید که من در حال غیاث که شریعت صحیح منبت و قابل یابن
 و بنی صدر و اولی در حال خطر که سلطان عثم غالب بود در مملکت ول قدیمی وار
 نیاید و چنانچه فرموده اند در طریق عثم منور است بر لبی غیاث و معلوم و که اما
 السلف و معلوم شود برودی جوابت بیکر فاشتر و من اینها بل المتفقه فی علم الکلام
 القول بهستیار العباد فی الخال هم من المباحات و لم یجدوا و الا و الجاهلین است کلاما
 اند خانی قادر و مختار و قد خالف فیه جاهد است عزمها و او ایکن العباد و مجربین
 انما هم و انما هم و قد من خبر او شرا و بهر من و خوف و سجا و دشنا و انک عدم قویم
 باجم من و صبح و صلیتین و برده و ولد خانی **مکیون الکتابا بیده هم تم تعویذ**
هذه من عید الله و لم یسند و بعد من یکتفین الی طایفه من یسند و قد و کن قد
 بنیر آلی من بعضی بجا بلین بسند و انک اندر سبب ایهم بسند و آلی مافیه صفا و اعتر
 عن

عن غیر کلام هم من کلام المولوی مستوفی و غیره و جواب فی هر حقه یعنی یکی ازین
 کلام است پس خبر است و افعال خستیار و بندگان از مباحات و منیات
 و غیر ذلک که مذکور است و بعضی شایسته است که بندگان صاحب اختیارند اگر نخواهند
 میکنند و اگر خواهند بفعل میسر آید مثل حقانی که قادر مختار است ولی مخالفت و تضییع
 جماعت است عداوت از غایت که بندگان را مجبور میسند و بعضی افعال و دشنا و غیث
 است که آنها قابل حسن و قبح نیستند و حال آنکه خفای میفرماید که وای بر شما
 کتاب را با دست خود میسند بگوید که این از جانب الهی است و انید بسند را
 بسند و او است بعدی از علماء سلف ابیدی از طایفه تصوف و ولی بعضی بجا
 و دیگر شود که بسند و میسند بر اینان تجسسند و چون بر چیزیکه بعضی قاصر خودشان
 از کلام ایشان فیه و از مثل کلام مولوی میفرماید که بشان شما در کتاب شریف
 است الحق و قابل دست حق کی نایم دست حق طعن و دوق
 و این سینه و عیب جویان است که خدا را نذر اند و یک عیب را بر زهر که بر
 نموده اند که در هر کتاب جعفر در و مذکور است که عیب است از آنچه گفت در
 شذر آکی با دست و آنچه که در دم بود و شکم آید گفت شذر آکی من هم کنم
 حکم حق است ای و چشم رویشم از کانی که کسی بر لبی بود کاین حکم ای و است
 ای با جزو بر سرش کوبی و در دست کرد حکم حشمت ای که اینجا بارند
 و قدی

و قدری در ذیل مفریاید اعتبارش اعتباری است که هر موجودی که در عالم باشد و عالم با آنکه
 پس مراد است از مطهریت حقیقی است که هر موجودی که در عالم باشد و عالم با آنکه
 اصل شود و بر هر چه که نظر کند حق را می بیند زیرا که او مخلوق حق است نه باینکه
 حق است بل سایه او و فانی و در او نمی فانی است بل این مطهریت خلق مرغان
 خود را مرست عظیم و سترت کریم که عالم بخوبی درک نماید و حکیم بخوبی عارف
 مستبصر بالغ هم بخوبی بعضیها فوق بعضی است چه **و فوق کل ذی علم عظیم**
 فرموده و حقانی است و تا مین کلمات در غور فانی و غلغله جلالی است که مولا تا
 الرضا صاحب السیاسة العرفیه روحی فداه لایه لایه از سوال افضل فرمود
 اند که **ان ظهروا الالهی بن خلقه عجیب کلین لان الاله عالم الخبیرون**
 و این ظهور عجیب حق و خلق دو نوع است اولاً و آخراً **اما الاول** ظهور بکادری که
 است من الذرة الى الذرة که بخلق ذاتی از کم قدم بهر چه ظهور کرده شود و ثانیاً
اما الثاني ظهور بسترایی است که بر طبق توحید است در عارف است و بر طبق
 عظام و اولیای که عالم را در آراسته و نمایانند که بخلق ستره فرموده اند
 لولا ان ربی لما عرف ربی و از این مرتبت است که حقیقی در باطن کعبه شریف
 بنیاید محو هویتش میگرد و بصورت معلوم می آید که عالم را که عالم بنیاید
 است و نه تجدد خبر است و توحید بل ظهور قاهره فوق الهیاد است در جبهه
 برتریت

برتریت قضایش سبحانی ما عظم شأنی و انما الحق و انما احمد بلا هم و ما رست
 اوزریت و لکن الله رمی و انما فی جنتی سوی الله و لو کشف لفظاً ما اردت بعضیها
 و انما صوت علی بن طالب است بکرم و کرم کلمات الله و من عرفنی بالذکر انی افقه
 الله و من رانی فله رانی الحق است فوج کلمت میر کسان من من نیم من ران
 مردم بجا بان میر نیم و از این باب است **العبیة تجوهرة کفها الرغیبة**
 فخر علی و فضل و تقصیل و کن من است کرین و انما باین بیانین فی الهیاء فکرم
 در آیه است باید خورشید آینه انما شمس کرم یکسند چنانچه جناب عالم
 ربانی عمده بکسکه انما تبین حاج ما نادی سبزواری مرحوم در شرح مثنوی چه قدر
 تجید از جناب مولوی نموده اند و خبر نموده اند که این باره بجا هرست حق است
 بولست بر فوق عباده و بر مرتبت که چهره و وجه و نمایان غری و دو فاضل
 از یکدیگر که میخورد و در توحید فاضل باید رجوع توحید ذات نموده و بر شایسته
 که چنانکه در وجه سبب بکلمه منسوب است در جاده و در راه و در راه شایسته
 که ششون را باورایی نیست و حقیقت وجه و با منسوب است پس زید و عمر و کرم
 نیز موجودند که اضافه و وجه و با منسوب است که وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
 باید بسبب که اگر که در چنین بودی شایسته توحیدی که **التوحید ایستقامت الاله**
 پس موجود بودن خدای تعالی با کثرت وجه و با کثرت چنانکه متضاد است که کثرت نیز
 موجود

و انما احمد بلا هم و ما رست
 اوزریت و لکن الله رمی و انما فی جنتی سوی الله و لو کشف لفظاً ما اردت بعضیها
 و انما صوت علی بن طالب است بکرم و کرم کلمات الله و من عرفنی بالذکر انی افقه
 الله و من رانی فله رانی الحق است فوج کلمت میر کسان من من نیم من ران

موجود باشد بوجهی بجهنم داخل بودن و بنوعی هم قدرت منافی نیست با قاطع بودن
 زید مثلا چه زید چنانکه وجودی دارد و بجهنم نرسد بلکه کثرت هفت آن وجود در هفت سال حق
 باو نسبت میدهد و بقیه وجودی که بجهنم نرسد بجهنم نرسد و بجهنم نرسد
 منسوب است از حیثات و علم و قدرت و ارادت و از جهت است بهیاس زید فعل خدا
 کرده از روی اختیار و اگر قدرت و جهنم از خدا رسد و وجود ندارد و مقام عقل خدایی نیز
 از جهت نفس الامر است که عاقل نفس الامر و وجودی که با صفات او باشد و بجهنم نرسد
 خدا نیست بود است با وجود و با کمال و کمال که صفات جناب مولی را نباشد بر هر حال
 که دست با آنکه کمال هر که گذشت و مثل فلس که یک کوفی بن کف آن کف است دلیل
 جهنم است بهیچ انتی و یک پت مناسب است که نفی را که وحدت در وجود
 نخستین نظر بر وجود است در باب **چون هم برالت حق ملن و در سفره**
 اعتبار و جهنم در هر چیزی که هر چه را چه نور نیست است که وجه است و چه ظاهر نیست که
 وجه نفس است پس ملن و در باب **غم غم و غم غم**
تو هم مراد از صفات و سبب شفاعت مثل که بجهنم نرسد و بجهنم نرسد
 شفاعت میشود و از تفاوت قرآن است و در معانی شافع آن خود شفاعت است
 که مستند میبوی اللهم حبس القرآن شافعته اخذ قرآن باطن خواه قرآن
 معامت و وسیلت در مانع غیر رحمت رحمانه است که رحمت رحمت رحمت
 بودن

نوسن و کافر و هر چه بر نفس کر شده و او و جهنم است و این شفاعت را بخود
 و او و جهنم است و او را که دایره دارد و جهنم است بلکه نفس مودد انا و جهنم
 جسیع شفاعت قبول کرده اند که بجهنم نرسد و بجهنم نرسد و بجهنم نرسد
 چه بر وزن آن صورت شفاعت از برای تخفیف عذاب فی جهنم است با کمال
 مراد از جهنم و از روز و جهنم است و از روز و جهنم است و از این رحمت رحمت
 نیست که موجب شفاعت فردانی باشد انتی پس نفی کلام از باب حقایق مشکل است
 برابر باب صورت چنانکه در کلام دیگرش که میفرماید **چون که برکتی است نکند**
موسی با موسی که نکند این استند نام میباید که نه سبب است و حقیقت
 موسی و فرعون است که هر یک از یکذات طیبیت باشند عاشا و کلا چنانکه بایز
 حکیم است که کفر میفرماید که مرتبه اول زوجه و دیت مجز که از حجابی و مظاهر و
 و صفات و نسب و غنیات که در اعرافا مرتبه است و موسی غیب و غیب است
 بنامند و وجود اسم له و لا سم له و این مراد است از مقام هر کس که در معنی و وحدت
 صرف هستی محض و اول اسم و رسم که پدیدار آمد پس جسمی صفات علیا بود که
 مندرج بود در غیب و موسی چه تحت حقیقت وجود با وحدت و با است صریح
 نه سنا بود و لکن اعتبار ذات مقدم است بر اعتبار صفات و اسما و جسمی فموانه لعلیم
 الی غیر ذلک و بعد مرتبه اعیان ثابته بود در علم موسی که لوازم غیر متاخره در وجود
 بودند

بودند از برای سماء و صفات مثل غایب آنها و صفات برای ذات و بعد از اینها در آن
افعال هر چه تشکلات پست تر کثرت و قیاسات بشکلا را ترشد و این مراد است
اسیر رکب شدن قال الله تعالی **اهبطوا معکم لعلکم تعقلون** و چون کس
نزول جنت تمام پذیرفت و حسن صمود و خست نمود و در صراط این کامل و او را
سیرین جنتی الی الحق و سیر با حق فی الحق و حق الی الحق یعنی اصلیت آنها و صفات
حضرت و احدیت ترقی نمود و محبت حضرت احدیت تمام تصالح الاضداد و
الافراد رسید و نقطه آخر باری است و تمام با غایت خود شد و به هر یکی بخشید
و در مقام سوالی است که ظاهر چنین می نماید که بفرمایند موسی از عیون در جنگ شده
مظاهر هر را با مظاهر لطیف ضدیت و جنگ است جواب از چند وجه است اول آنکه
فسر و اول با فرد و هر مطابق باشد چه در هر دو مقام تصالح الاضداد و معنی واحد باشد
دو هم آنکه در تشکلات صورتیه دو مثل هم جنگ دارند هر یک بوجود محمد و وی پیوسته
اند و این وجود از اندازد و بالعکس از این جهت است که فرموده اند کل ضعیف مذکور
ضد پس ضدیت بجهت همین تضایق و تضاد است و ضدیت ضد بجهت تافه و صفت
ضدیت است انتی محمد علی در جای که خودش میزاید در قریب باو هر کتاب با
رفشش لطیف می شود و شش مثال است و نادوی می نویسد و بعضی فرموده که
قرآن نزول بعضی را نادیت بعضی را شش و از این جهت است فرموده بعضی را علی
که فرموده

که فسر مروده می نویسد او هر قرآن دل بعضی را نادیت بعضی را شش و کثرت
از جناب مستطاب عمده اعلیٰ و الرشید بن حجه الاسلام و المسلمین امیر محمد حسن
النجف قدس سره از برای سوال نموده اند که چه خبر باید در باب این کتاب و حساب
بعد از چهار بعین و در صریح مذکور جواب داده اند این خبر نیست نفی عرفا چه
گفته اند برای خود گفته اند پس خبری تواند فهمید یا یکیک مظهرش منصب اعلیٰ
باشد و تحقیق و حال آنکه بگوید مظهر اعلیٰ نیست **و قال الله لا**
یجاءکم فی شئ منکم مسئلة و قد الوجب و الموجه اعلم ان بده مسئلة
مستعاره من حکما و اول العلم و اول حوث لا خلاف فیذله مسئلة و استعانه
الملاحة من التوفیق الدین مراد که هر که لازم تا او بوجه الوجود و حق می ضلالت
لاصل است و اینها و عبادت میل نفس الدنیا و شهواتها یعنی منها بقول بان حق
و مخلوق من جنس واحد و متحد با اتحاد و محبتی و حقیقه واحد ذات الهی است العبد
و در هر یک علی ترین بخلاف التوفیق بجهت همین هم لغیا لا لیسون فائز تا او بوجه
وجود واجب لذاته و تفرع و ما سواها پس سماء لا تنمی لهما الا هو و فوان لا یبقا لهما الا
کا قال الرسول صلی الله علیه و آله **احد فکلکة قالها التبعه یقول لیس**
الاکل کلکة خلا الله جلجل کلکة لیس لاهل الذلیل و این ابرام
ان الواجب تعالی حق و دانی شش یا با سیر یا و لیکن الوجود الدنوی و مخلوق
العالم

العالم بل العوالم بسبب سر ما هو ظل نعمتهم مظهر لا وجب تسلكا كما المرأة فانا نلاحظ
وليس الصورة بجزء من المرات ولا عينه ولا يحسن المرات فزوالها لا تزول الصورة
مما لا عيب فيه ولا يخفى ان عادى ال البيت قد ساء بذلك سبوا والمذكور
اولا ليقصده من سبب انهم شيئا ورواوا كرواوا عانوا الملاحظة حتى تحكي ما كرامته
تعالى برحمته بسبب الصورة لسانته لهم في فعالهم واقر العزم فانه جميع احوالهم
الذين وذلوا جميعهم في محضهم باعائهم وعلما كلمتهم وقد سبهم عليهم السلام والحقائق الاول
هم الذين يتبعوا في الدين وخمس ما وروى عن ال البيت اشارة وصراحة لانهم تركوا
والحقسهم التي هي غيرهم ان كان الدين في الكتاب اوسع على الاكثر من الحسن
ابن علي الكوفي عن عباس بن عامر عن ابان بن عثمان عن الفضيل بن
يونس عن ابي بصير قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تتركوا الزكاة والحج والعمرة
والولاية ولو نأذرتكم في كل نودى بالولاية فاعخذ الناس بالجمع وتركوا
هذه تسمى الحوائج انتهى ومحمد بن الحنفية الا عادى بل وضعوا الجاهل فندوا
المسجد المذكور والعبادة من الناس حتى في الدنيا الله في قال تعالى في حد و
النار سعاشا وتركوا الحسنات مما اناة للناس بغير ارباب من الله والذود في
بعض اوضاع ان وراهم بعض نصية واو كما روى عنهم في نصية فيكون نصية لهم
وكان بعضهم حسن من بعض من جهة العبادة الا ان كلهم لا يكون مصلون ولذا
في آخر

في آخر ذلك كحدث بريدون يظنوا انور الله بانو اسم والله ثم نوره الآية ودواب الدنيا
المحنة تبييت سننهم واما رهم وشرعتهم وبقا سننهم ولذا قد فاروا بالرب العالمة
بسبب رسولهم لكل لا يحب ان يظنوا الى مشورة لم يدر في الطعن والتمسدهم عليهم
العين الله قال مولانا الصادق **لم يصدق على احد عرف فانه ذلك يقول**
وقتي ضاع صبري من دوا وضا واده ورد ووقا فانه فخر فانه
فاكان الحسن العارف عالما بهذا المعنى فيمقبول وبتس عند خلق الله تعالى ولا
كلب الكوفة اضل من الفخوف على ما قاله الكاظم عليه السلام وقال شافنا
من الفرق الغافل المحدث جامع علوم والاخبار الجليلي الثاني روى في رسالته المفردة في
هذا الباب فراجع اليها وما في بعض الرسائل المنوية اليه روى عنهم مصلون جميعا والدي
لم يك منهم وانا جنتهم معهم لم يسم بركه تصحيت الى عزما ذكره لعلوا وكما في الجاهل
جميع فان والده رحمه الله لم يك منهم والا فرسا له المصنفة في هذا الباب موجود
الا ان يعلم ان نسبة لم يمت تناسل منوفاة بلاشبته وعلل المصنف وعت الى
كلامه في بعض الرسائل الا انها تناسل عن ثبات التقيمين وقال رحمه الله مفضل
انظر من رسالته المفردة في اولها وفي تصريف سلطان عصره **وهو**
صوفيا صنف في ان يركب من كماله وكنى الدنيا قواما باعديا ليا عضا
سنة المني قد امنتنا انتهى ويذكر اني الكلام في الترتيب ارجو ان يرضى لي في هذا
بالحسن

بی تحقیق نسبت در او داده بجا است مخصوصه بیجا است وحدت وجه و وجود است و
 است که هر که آری ملک و اهل علم است و اول حدوث چنانچه در تفسیرهای از
 حدوث صوفیه ملاحظه است که در آنجا گذشت زیرا که اینها قابل است و اندوخت چنانچه
 ممنوع و باطل است که بجز نفس پستی و شلوات و نیار فانی بایکد خالق و مخلوق از جن
 و جسم و قهقهه با و تحاد و جبهه و حقیقت و جسم و ذی مراتب است و این ترک علی بن
 است بخلاف خصوصه و تناسیه اهل بیت که اینها فانیند و وحدت و جبهه و وجود
 بجز او کسی بی تفاوتی و محض است نقیضها امور اعتباری است چنانکه حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود است ترین کلمات جامع است عرب گوشت قول شاعر
 لبید است اهل کیشی با خداوند باطن این حق مطلب است که وجهی بیانی است
 و خالی است با بر با و ممکن الوجود که مخلوقات عالم بل معلوم اند با بر با باطن از قبیل
 اینها مراتب نامیش از صفاتی را و ظاهر اند و مراتب که چند باشد به صورت مرتبه
 هم مرتبه بلکه غیر است و به یکسری سبب و زوال آن صورت زایل میگردد و ملک آن
 نامیش زایل میگردد و این صیغه نیست قبسین عادی اهل بیت و در حد
 آن فساد را بر پا نموده اند از احوال آنها چیزی کا میده شود و مرتبه و اگر از غیر
 بلا صده نام و انوار کلمات اند محو کرد و محو الله تعالی باعث ترقی و توفیق و مقصود
 متناهی در احوال افعال اهل بیت است که آنها قبول ولایت نموده و بعد از خود

خدمت

خدمت و معاد است نموده و الله انما ردین و چهار یک در باب ذم و فخر مخصوصه و در حد
 است که هیچ صاحب است و خصوصه و بجا است که قبول ولایت که قبول احوال است
 و این گفته نموده و بجا است که در حد و بجا است که در حد و بجا است که در حد
 مشغول و نگار میزند تا خلق را بفرماید و از اندرگاه و در زمانه با غوی سیه ملین و در حد
 است که حضرت امام با دی علیه السلام بعد از فراغ از نماز در سجده نشسته بودند که بجا
 از آنها آمد و در یک طرف مسجد عاده زده مشغول و نگار میزند و نمیشد بهی است که شک
 در حضور امام که که در سطح و در ایامی است در وقت نماز در سجده تمام جمعیته
 و کان بکشت یا آینه سستی آینه است چنانچه راوی چهاره بجز است عرض نموده که
 شخص خاص عابد و زاهد هستند و ما بعضی از آنها را دعوی محبت میکنند فرمودند که در آن
 رخص است و در ایشان غناست اینجا جو و شب ملین اند و نماز عوام را بفرماید
 و بفرماید نموده و در احوال نموده و حال آنکه حقایق تشریف نور و شش است ای سائر
 احادیث که آنها هم حسب ظاهر بودند هر یک حسن یا آینه بگیری از احوال بی فضل
 و معتد بود و در خبر دیگر کافی در ذم شخصان نوری وارد است که از صاحبین
 احوال بود و در حضرت صادق تمام محبت فرمود و با سلطان غویس نموده و در
 اولای و عرفا که طبعی که از آنها فعل کلام مرغوبی نموده و از حد است که ایشان از حد
 صاف اند و مطالب نموده بودند پس که احوال حضرت شاکر و بجز است بود و بجز
 و اگر

در حد

و اگر مدعی نماید از جهت نقدی است که مدت مدید اهل حاکمیت است و بشنود و بشنایان
 انجمن شیعیه نمی توانستند نمود که با از زمان سلاطین معتزیه نوعی شیعه را وقت پیدا
 انارند بر پا نهم و در زمان سلطنت و ولعبدی حضرت سلطان الاولیا و خلیفه الله
 علی ابن موسی الرضا علیه السلام و ابانده و اولاده امام نوعی شیعیان از قبالی مدعی است بلی
 انتم که بار و میرزا باری حضرت صادق علیه السلام فرموده اند انصوف چهار حرف است
 تا آن ترک و تیره و قبی است و صادق و صفا و دور و دور و اول است
 و و قاف و فاف و خاف و حاف است پس در کس این صفها یافت شد تابع اهل است
 امر و نوبت اهل است شد است و الا تخطیب لکوفی فضل من اهل صفی علی قاف که
 اهل عرفان و تکامل انچه که اینها شیع و متابعت خود اظهار و با صدا و دیده و انچه
 صین بعین آورده اند بل بکلی بعین و بر هر مرتبه رسیده اند و بقیه بقیه من اهل است
 عصمت و حجاب عذاره محاسنی ثانی مرحوم در رساله فرموده که در جواب مرحوم فاضل
 کتبا نوشته اند همین فرق را بنوع مذکور متعین شده اند اگر چه در بعضی رسائل
 خودشان مطلقا مذمت فرموده اند و گفته اند که و الله مرحوم بر سر است و او را که
 از بیست است و لی خلافت بلکه با ایشان منقاد نموده اند که درایت نمایند پس
 بسوی شیعیان می جزو که و لی شاید که مرادشان صوفیه باطل باشد که و الله مرحوم
 از بیست ان بنوده است و نوعی برین مطلق مصححی است و الا رساله والد ایشان در
 باب

باب آن موجود است که عالم صیر می نماید که نقیض از توفات نجاب است خصوصا
 رساله خودشان که موجود است انصاف و ما ستره می نماید علمای برابر خدا این دور کرد
 را از مناصب کهن و قطع نظر از اینها در اول زاد بها و میرزا به و صوفیان صفوت
 اده عال بر کردیم بوی طلب که مخلوقات غیر خالقند و ناسخ خالقند پس معنی انکلمات
 عرفا را چنین مثل **هر دم بلباس کبریا** **یا در بلباس** و انظار اینها یک معنی دارد
 که معاذ الله خالق و مخلوق خدای تعالی است معنی باشد و این انصاف مراد نیست بلکه مراد
 مطهرت اینها است که با اینها فانی می شوند و حقایق باقی است و محقق را نظر حقایق
 حفظ و کذا لک سائشیدات در کلمات اینها خصوصاً و کلام شیخ محمد مغربی که که در
 و در اینها سیر فرموده است مثل سایه و آفتاب که در کلام و کجاست مراد غریب
 و در این حقیقت نیست بلکه مراد از نظر کلی بودن موج است برای در یک جلالت بحر
 مثلاً نه که کلام که میفرمایند مرادش نیست و جمیع اوصاف حتی عودا می بن و
 میکل مخصوص بلکه عاده و عاده مانند شجاعت محض چنین مثال موج که مراد در بودن موج
 است جلوه در با و مرآت کامل و وسیل این تشبیه سایه و آفتاب است که در واقع سایه
 جزئی است که نورش انقدر قاصبت و عال که سایه جز آفتاب نیست و مراد حالت
 هم غریب نیست که کلام کبریا و ده بی طین میفرمودند که لطافت از میان برد
 میشد و استعارات و کنایات که حاجت و فصاحت کلام است لغو میشد و عال که
 حین

اینها را در بعضی رسائل
 و در بعضی رسائل
 و در بعضی رسائل
 و در بعضی رسائل

و از آمدن وی و است ای نیک خو غایب است و هم نشسته پیش تو
و دیگر جوابی فی الترتیب از جمله ابراهیم که بر غیره می کنند قول بعدویت نوحیه است
یعنی امام عصر علی اله و خیر شخص و نفس نفس نیست بلکه این هم مبارک نوعی است که همه
اشخاص نوید ساری است و کما بهایر ساری مبارک که نموده چند مذنب طایفه بعد از خیر
بایست نمود با نده من مذنبم و این مذنب بایست نامی در مقابل پس این و اما
مستقره حدیثی که این حدیث است که می گویند که مخلوق بوجود او عز و جل اندر
و آسمان بوجود مبارک و ثابت است عصر همان نفس نفسی که می نامیم عصر
العی است که اعلی شود و مکرر در جواب کسی که می پرسد که کس شرف شده و نفس برده
و عرض و مکرر که در اندر ظهور نفسی مانی فرموده اند شما که بصیرت پدید می آید
و ثابت که با ما سید کبره و سید ذنوب کبر و متاسی با سید باقی می آید که کرمای خلق
بجز کذا را را نپسند و نشناسند مگر حسب امار که می بیند و نماید می بردند
و کلامی که در حق فی خضرم یعنون و همچنین اما و اجداد بزرگوار حضرت که صاحب دین
و دعایم استین بودند و عصر بود شخصی ایشان است و ایشان بودند در علی و در غیر
و وصال و سیر در ملک و ملکوت و ایشانند نهی حق تعالی که دوستی با بیعت ایشان است
و این است اولی که در فصل و منبع هر که اولیا را الله تعالی و قسم از قسم اول و ثانی
کلی و اصل که آمده دین بودند و از وی ولایت کلیه ثبوت و قسم دوم اولیا بجز و ثانی
و فرع

و فرع که عبارت از ایشان است که غایب است از ایشان نموده بودند و از وی ولایت فرستاده
فرستاده که مقام غیب رسیده بودند و گویا از تربت ایشان و خدا که فرمودند معلوم
شریعت و طریقت و حقیقت را از ایشان که از اصحاب کبار و انصار بودند و به طاعت
از ایشان بخاشی بودند که تنها حکام شریعت و حلال حرام را اندک کرده بودند که عالم
ما برانده فقط بودند که علماء و فقهاء اسلامیه و حکما از ایشان شغف شده و مثل شایم
الحکم در عصر صادق علیه السلام و سایر اصحاب چهار صد نفر که کاتب احکام بودند که آنها
علما با نده فقط می آمدند عالم با اصول دین پسین و فروع با شیع از ایشان کسانی بودند
که بر اهل کلیه و معارف آئینه باطنیه که آنها را هر اهل حقیت بوده با حقیقت و معرفت
را اندک کرده و عالم با نده و ما برانده معاند بودند مثل جابر جعفری و ثمال ایشان در
حضرت که عرفا و اقدوس الکیس و حضرت طاهر از فروع و شعبه ایشانند در عصر و ثانی
و و جابین تفرقه است که بس قدر اوانی زلی در ایشان متفاوت است پسین
نامن از اصحاب لایق و مستعد باین سراز روز بودند و چند نفر است و اولی که
ایم که گذشت و فراموش مصوم و اعتبار در وقت القا پس از بعد از آنکه که عمل حضرت
بر عمل شجره از پس صحابه سردر زنان بر این زمین مثل کمال ابن زیاد بودند که از
سواد ایشان معلوم است و کما پس از آنکه از فضل شیع ایشانند که اکرام و تکریم آنها
لازم است بجهت که عالم بسرا از این است و متاسی اند و با نده از مردم دارند و بعد از
با نده

که خرج کرد و هرگاه که در وقت نماز و جناب بران اینها که در وقت نماز
 فی عصر شیخ صفی الدین رسول علیه السلام در معنی این است شیخ فرید الدین عطار در
الاحیاء فی برائه باطله بمصره بیان می کند که **لما سئل**
 در مقامات خود که مراد از وصف ثانی روح نهانی است و چه ظلماتی است که در وقت
 است از آن غرض و جناب طلب فرمود که حاجت علامه احمد زکی مرحوم و تفسیر این بیت
 حافظ علیه الرحمه **شاه جهان حصن مدینه است و شکر** **سبحان الله** **سبحان الله**
لای میفرماید که شاه جهان شمس و بخت است و مدعیان قوی همیشه و همیشه نفسانی
 و مراد از سیادت روح نهانی است و همچنین سایر کلمات بانی تفسیر بجا بیاورن لی
 در و حسب ایراد و معنی و مراد و صوابها فاضل و ظاهر معانی نهانی و اهل التقید المکرمین
 بجز اولی که این لغت و نظر و الی مثال نهانی است و حسب معنی فاضل
 علی جمیع و حکم و معنی که هر یک چه که خود فقیر با عالمی نظایر بطله و هم
 که اهل منبر بود و محاسنی نام شخصی را برد که خودم با او در تمام مفاصل و هم و جمیع
 افلاس بود و در وقت که عدول لغات بمن شهادت دادند که شخص مذکور در
 نماز عکس نشی بر خود را بقبال کعبه نشاند و او را در نظر میداد و در حال آنکه او میزد و در
 افعال مذنب و فاضل و اینهمه نشی از عدم خفیه است و چیزی در حال که در اوقات
 بعضی وقت در وقت عدل بلکه چهار عدل میخواند چه جای ثبات که در قطع جری
 میخواند

در وقت نماز
 در وقت نماز
 در وقت نماز

بنیوان مثل زینت شمس علامه و بر یکجه بنیاد بر نهاده و مثل محبت مثل است بر قول سلم
 فصل مسلم که با پس بگوید محض ملا خطه عبارت است از ثبات کفر توان کرد و غیر محض
 این که بعین است شمال کلمات بر نور و استعارات و کنایات شخصی از
 و عین محبت که کلام آنها قرآن نیست که تاویل و بطین و هشتم باشد و علامه
 محبت است و این جناب غفلت بود که ظاهر لفظ جانی محبت است که ظن بر غفلت
 آن داشته باشی و حال آنکه بعین است که کلمات سببی بر نور حالات و نسبت
 است باری در دست این نوع عقیده است کلام مولوی خضر عقیده شان بر باد
 ای دو صد نیست بر این عقیده بود مثل عقیده در حکام عدل و حرام که این را عقیده
 و اجابت است در نزد طوابع حقه و از اینجا است که جناب علم اعمدا اعمدام حاجت
 مرصعی مرحوم در کتاب رسائل در باب علم از سب تا خود که شیخ سب شده و شری
 باشد و مثل میفرماید که چنانکه در نزد علماء محبت است من باب کشف نیست که بعضی
 صوفیه میگویند احکام شریعت در این باب کشف میدنیم بلکه من باب لالت بر دنیا
 معصوم است بلی علماء صوفیه و عرفای آنها در حکام شریعت که باب علم در آنها نیست
 قابل کشف نیست بلکه در معرفت آئینه بطور عین بعین باطنی قایلند که باب علم
 این باب شریعت است و من خضایل اهل التقید تمام و از نظر و انی کتاب در او این
 شعر او شرا من کلمات بطور حقه و الاطاعه مع ان منهم من تخلی علی المعارف
 العاطفه

بجاءه بفتح منه و قد جمعت له عشرين و ثمانمائة نسخة في كرسى الفقهاء ائمة اهلنا
عنى شيخنا السيد **الشهيد الاول** محمد بن مكي صاحب لؤلؤ و الدر كرى
و الدرر كوس قدس الله روحه فقدها صاحب كتاب فائى عبرة فى لواعظ اجدية و
لواعظ محمد بن محمد بن الحسن بن تكمسى ايضا فى خبره و كانت امه تكتب شيئا
السيد الشافى في ذكره كذا ذكره شيخنا اهلنا على روى في كتاب المذكور و روى عنه

[illegible][illegible]

بقینا که از جمله علمای سلف است در آن زمان که بحسب زبان و صحبت در خصوص سلف
 بسوگ و محاببات نوشته است و میگوید است از جمله حالات سالک بر توفیق از خود
 که آن حالتی است لازم می شود از کثرت ارادت تا آنجا که فرموده هر که که حق تعالی را بشناسد
 نماید با بصیرت از خصوصش مغایرت میکند بلکه خود را نداند و انوار و هموار و از آن
 چراغ دوست میکند تا حدیث را با نور او می سوزاند تا آنجا که فرموده توفیق بر غایت طلب
 نشود بلکه همیشه توفیق با جود است و از آنجا است که بعضی شیخ فرموده هر کس که با
 توفیق را بخواهد متوجه شود عبادت و می شود تا آنکه بعضی در فنا حاصل شود و از آنجا
 خبر دارد که خدای تعالی میفرماید که رحمت من برای چنین است و مغفرت من بجهت
 نه این است و خود ذات که بر این خصوص شهادتین است و از جمله حالات محبت است
 که معشایر اینچنین است بحسب سبب و از آنجا است که گفته اند دوست که نفس است که
 و انوش نماید با سوا می محبوب را دوست شود و بر از او را دوستی اندر او نظر نماید یعنی
 سوا می دوست و دیگر دو بر ویت و تا آنجا که فرموده عشق محبتی است که مغفرت باشد و خود
 معنوی می شود طالب و طلب سبب آن اگر چه غیر صریح باشد با جفا را آخر پس از عشق و
 و محبت است تا آنجا که فرموده عارف را بعد از وصول ملاقی است اول چند
 است و آن محبت که بعضی نماید در دو دو غیر از خود چهری نیست و بعد ضیق است و بعد
 آتشی و جودی نیست مستقل پس این شخص را می گویند که کثرت را و از آنجا میاید در محبت
 و کرده

و کرده است حق تعالی در نفس او مرتبه واحد و صدها شکر یک له و در مرتبه مادی
 آتشی محاب است بر او و نظر او بر کثرت شکر می شود چنانچه مصنف در شماره نموده است
 مقام ثانی اتحاد است و آن مرتبه اعلی است از توحید جدا که در توحید نیست تکلیف
 و تکلیف است و اتحاد و در آن چهری است بدان نیست زیرا که آن بودن شکی نیست
 واحد و نفس خود را و از آن این نیست که بعضی قاصیرین از فهم توهم نموده اند که آن
 اتحاد بنده است با ربوبیت بلکه نیست که نظر نماید بر کسبوی حق تعالی بدون تکلیف تمام
 ثالث و صدها است و آن علی است از اتحاد زیرا که آن بودن کثرت است شکی نیست و احد
 و در این را یکی کثرتی است که در وحدت نیست چرا که در مقام وحدت تسبیح شایسته اند
 می شود از ذکر و کلام و حرکت و سیر و سلوک و طاب و مطلوب استی و در اول این
 فرموده است که از این طریق حقیقت حقیقه مسموع است که اشتغال بخلق با حق حرکت
 و اشتغال بخلق از حق کفر است الخ و در اینجا فصل فصلی نوشته بر بعضی بجهت
 جنس را از ختم و بعضی را بجهت عدم علمیان از غفلت و ذکر نمودم بیانات
 معصوم و نیست که کلمات و حالات علمای بر این شخص می شود و الا شخص دارای بی نظیر
 عاشق فرموده می تواند فهمید هر چه که بخیال موردین آید از خلق و کفر بقینا
 نیست که بخیال آن آید به خیر و فی کلام نه از زبان این جنب حافظ شیرازی را
 بدین علی و تمهید و ملاحظه ذکر و آن کم کم من جمله حیث قال نقد صوفی

نه صدافی و بیغیر ما سب ای بنا خرقه کرم و جلالش باشد
دری موضع هر یکو صوبه و حال سنگ و ملوک کین قال فصل فی شرح التذکره
فی بیان سنا و فضل در جمیع العلوم الی میرالمؤمنین علیه الصلوٰه و السلام کا
لاصول الکلامیه و الفقهیه و علم التفسیر و علم التصوف فان
خوفه المشایخ تکتفی الیه و نقل المجلد الاول رحمه الله عن علامه در شرح تخریر
فی بحث الامانه ان میرالمؤمنین علیه الصلوٰه و السلام کان سید الاول امیر و مبدی
الیزین جمیع محبوبین و آب سبک و الزانیات و طریق الزید فقلت باطنی
و نقل ایضا انه ذکر فی کتاب السطور فی فضایل ائمه علیهم السلام انهم کثروا و
اذا علموا السور و الزهد و الفضل و ترک دنیا الی غایه کان من غیر فضل و انما
بجز تم و قد و تهم کما ان شیخ ابایزید البطامی کان من غیر مکتوبه سقا جبه الامام
ابن محمد الصادق علیه السلام و شیخ معروف الکرجی کان سید خاتمه و حاکم
فی باب مولی السنین و همان علی بن موسی الرضا علیه السلام و ثناء الی رسله
عن دار الدنیا و شهادته رحمه الله و قال ایضا العلامه و فی منهل الکرامه
فی باب قد خرافات سید الاول و صیاً ان علم الطریقه منسوب الی میرالمؤمنین بود
و تصوفیه کلمه منسوب خرقه اید انتمی و قد ذکر صاحب مجلس المؤمنین در امور
الشوشتری رحمه الله فی الکتاب السطور شیخ بعض شیخ بعض العرفاء من
هن

هن العلوم با حسن بل اثبت کونهم من خورش سینه و ثناء علی اهل بیت علیهم السلام
و غیر ما و العالم المذکورین مع علم احکام و الوصیفات و عن السنا و العالم للعلامه اید
انه مجتهد و غیر فیه الکتاب و قال انه علم وانی باقی الکلام فی التخریر صاحب
شرح تخریر در شرح بکلیه فضل و جمیع علوم مستند بود بهجرت میرالمؤمنین به مسمار و انما
اهل کلامیه و سوره فیه و علم تفسیر و علم تصوف و غیر اینها و او یکو جیب اکثره و شیخ
مفتی بهجرت و فاضل شیخ خرقه علی بن محمد نقل یکذا از خال ملت و درین عطار
مقلی در شرح تخریر بهجت امامت که حضرت میرالمؤمنین سرور و سید ابدال بودند و
جمیع سلف عالم سبوی حضرت مبادیه بجهت علم و آب سبک و ریاضت و این
زهد و باز در کتاب در فضایل ائمه بهیز مایه که مشایخ فخر میکردند سبب است و کانت
ایشان چنانچه شیخ ابویزید بطامی فخر میکرد و سببانی خاند حضرت امام جعفر صادق
و شیخ معروف کرجی و شیخ خاص بود در بیان حضرت امام رضا علیه السلام بودند
و فیه که از دنیا جلست و شهادت فرمودند و در کتاب پنج کلمه که مضافات بهجرت
امیرالمؤمنین مایه که علم طریقت منسوب است بهجرت میرالمؤمنین به و صوفیه و غیره
نسبت میدهند خرقه خود ساز بهجرت و صاحب مجلس المؤمنین که از علمای شیعه
است و تصنیفات دارد و علامه مجلسی هم در مجلس اهلالم از فرائض مضافه بهجرت
میرالمؤمنین و او شمس بخیر از اهلان کتاب میزید و در بیان فاضلات و ثناء و کلمات ثناء
و غیره

و غیر شیع بعضی شیخ و عرفا را از ایشان خاص می که درین علم پستین معروفند بلکه ثابت
 نموده است بودن ایشان را از بزرگان سید و شایعین اهل بیت از دینی توحید
 این شجرت پستین ایشان با وجود عدم حقیقت استبعاد ندارد و هر که حاجت پستین
 اکثر ایشان را بخیر و نسبت میدهند و از ایشان خلق توهم میکنند چنانچه شیخ عالمی مرحوم ما
 بطوریکه یکی از علما نقل میفرماید از خودشان میفرماید چنانکه در نزد افعال آمده بودند
 و استبعاد کرده بودند شیع را و چنانچه حال حضرت برهان همان فریقین منزل است
شیخ صفی الدین قدس در نزد ایشان شعی صرف است و حال آنکه قرار جمیع سید است
شیخ ایشان و از جانب شیخ عجمی الدین کلامی است که از آن فهم محبت او بشنیدن
 و ثابت میماند که در کتاب خود میگوید در سیر روحانی خود باستان اول رفتم ابوکر
 دیدم و در استسما نمانی غرور نماند عثمان را دیدم و در راج حضرت میفرمودین ترا
 دیدم و کی بعضی که محققین میفرمایند که مراوش از سماء و قلب است و طبع است
 و مراوش از ابوکر بر تیر یعنی اماره است که غاصب حقوق نفس مطلقه است چنانکه
 خارج غاصب است و از غرض نفس تواند و چنانچه در خارج غاصب بود و از عثمان
 نفس مطلقه و چنانکه در خارج غاصب حقوق بود و هر که همان اول کتاب دوی بود
 پس شایسته دارد با این شمس و مراد از حضرت شاه ولایت توحید نفس مطلقه است
 چنانکه بظان نیستند و آیه ثابت قدم بوده و حق خود را در هر ثابت فرموده و توحید
 علی

مسئله
 سید و شایعین
 اهل بیت

علی را نفس را نشان داد که همان مصداق اجمالی است تکلیف یعنی
 این خاص نسبت معنی و نفس و این نامی را داده اند چنانچه مولوی شمس که خارج از
 شرح است اگر معاد آینه وقوع داشته باشد پس هر ارباب توحید و سیر نوشته اند که
 با بناد و بغیر و رجوع می نمایند پس هر ارباب تفاوت می نمایند و حسب تحقیق می شوند
 نقل معتبر از اشاعت بر اهل انصاف معنی نیست که اگر فرض بود چنانچه مولوی شمس
 زده حقیقتی نه داشته محض کاد ایشان تزیید در یا بود که علوم ایشان کرده و بنویسد
 شخصیکه بنحوا تزیید کند در نظر خلق حرکت خلق میشود بلکه اگر در واقع هر چه بوده در
 ظاهر معانیون شریعت که ظاهر عمل میاید اگر این بسا در عالم بعرض و تقی نامی
 است شایسته با تجدید عمل نموده است که شیخ فاضل مرحوم در کتاب نوشته اند و
 با اینصورت که زمانیکه نسبت به عدوین را دیدید و انوار حق برینده تا خلق نفرت میکنند
 صحیح است اول باید بدعت را ثابت نمود و کلام و عبارات آنها که ثابت نمی شود
 مدعیان است در مورد است بر فرض بیکه ثابت شد باید آن تحت هم خبری باشد که
 از نزد مبدع باشد و حسب اخبار و دیگر که معارض است چنانچه غاصب شیخ مرحوم فرمود
 و اگر از جابل نامی است چنانچه میفرماید و بسا که کتاب عالم معنی نظر میکنند و
 قوی بر یکدیگر از جهالت است نسبت که در کتاب از جابل فرمودی صوفیه و عقیده
 نوشته و دم نموده میگوید که عشق مستغرق از هر خبر است کیبکه است بهر چه
 میگذرد

کشف
 آیت امور عارضه می اندازد مثل آنکه درین کتب است با بیان همه سید اندالی
 از ما ذکره نقل با معنی و چه پس نیست که باید قبول شما آیات و اخبار دروغ باشد
 زیرا که نقل محبت و حب بسیار است و مراد از عشق هم بسیاری محبت است مثل آیه
وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا و قُلْ لَكُمْ حُبُّ اللَّهِ تَتَّبِعُونَ اللَّهُ پس دعا می کند که این حب را بدارد که خداوند را که بگوید
 در دعا می نامیم یا مبارک است یا حبیب قلوب العارفین در دعا می گوید
يا غياثنا مال الطالبين و در حدیث قدسی گفته اند که هر کس عشق
فعل عشقه من عشقه قلم کند و گوید یا حبیب شریف را ندیده اند که در دنیا
 اعلی الله مقامه در جواب اهل حقان است فرموده که اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى شَرُّ بَالَاكُمَا يَد
اذا شروا سكر و اذا امكروا طربوا و اذا طربوا و جلا حدیث بطور
 گذشت که با انکار بر می نموده علی آن سکر و مستی عشق بخوان است که با نام شریف
 بخلق باشد چنانچه که شد و تفسیر کبر که عالم باشد و ما برانده معاصیه یقینا که این
 این ایرادات را بجهت غرض درج نموده با هم حق ارجی می مردم شربت و ادویه چنان
 در پشت کتاب آیت الاحکام فرمودم فصل نموده اند از بعضی علماء که سیر ما برین
 نسخ و دیدم از کتاب مدینه انرجوم که قلمی صحیح بود و منسوب به ایشان ولی آن کفر و
 که در او قدح حضور و دست بود و با یکدیگرها معاصیه با یکدیگر از کتاب عقاید ترک
 گذشت

گذشت و با یکدیگر از کتاب جود شاد ترک معاصیه درج فرموده است علاوه بر کتاب
 آیت الاحکام از تفسیر الدین نیکو کردن تفریق میان نوری فرموده است و در
 کتابی دیدم که از کتاب سراج الکمال نقل فرموده است که ملا معتمد نام او در دنیا
 بیسی از عداوت آن بزرگوار حبیل و خلق نموده است واعلم انهم اور و در این کتاب
 آن اندک علی محبت را بهین و علی یکجمله بخت نموده وجواب ان البعده
 او حال پس بر الدین فی الدین لا اربان شکی بعینه از سر الدین و خطبه کاظم
 فرج اسباب الموردين بان عمل باو عیاضه بدیده فی مقابل لا جهاده و تعلیم باو
 المذکور فحسب لا یفعلونه بعینه از سر الدین بل باجمال از سر بل باطلیم پس
 عندهم بدیده و ان کان غده غریهم بدیده بر علم مع ان اوله التسلح فی السنین
 من الاخبار و اهل علی مقصود و این متواتره معنا کما قاله کثیر العلماء و المعقبات و مثل ما در
 فی الکافی عن ابي عبد الله علیه السلام من سمع شیئا من آل نوا علی بنی فسنده
کان له وان لم یکن علی البعده مع تهم قد اجمعه علی در دوه من محصورم و بناد
 متصد یعنی از عهد ایراد یک نموده اند نیست که ذکر بطریق مخصوص و بعد از مخصوص
 است و چه پیش نیست که بدست است که هر یک از دین نیست و پس دین نامی
 نه بلکه علی را بکنی بعینه از دین باشد و نقل انیک از فرمایش محصورم که این بدیده
 نیست چنانکه آنجا را با علماء فرموده اند و مقابل را باو سخا که میگوید علی باقی
 بدست

میرین

بدست است در مقابل اجتناب و تقلب پس سناک البته اندک از یکدگر مضبوط است از زمین
 بدست می گویند بلکه بطن و صیتین با یکدیگر از زمین بدست پس از آنها بدست بدست
 اگر چه دیگران کان بدست کرده اند علاوه بر این که مضبوط است و له است و در زمین
 که علمای برابر ادعای توانمندی فرموده اند مثل تجربه در کافی دارد بدست به
 دو سند و معنایش و نخست با یکدیگر جای آنهاست صد و کیفیت مخصوص و مفید
 مخصوص از معصوم با باستان و مفید و ضعیف از آن زمین تا بهر مفید و نایاب
 الغنا و بیکدگر فی الجاهل **و حواشی** آن مفهوم اینها مختلف فیه بین علما
 و اهل الفقه و اما مکمل و هو کسرت و فو شوق به و مجمع علیه فایز و لحد الجمع علیه کسرت
 مفهوم اینها هو بصوت مخصوص مثل علی الترتیب لمطرب الداعی الی الله و هو بدست
 بمعنی حرام با اتفاق و اما بصوت کسرت مجزیه و زمین بصوت و کسرت فو
 م عوب مجزیه لانه از جنس روانا لاجل صدیه و نوید و لک حکم حره مثال
 و لک من استعمال لانت القود و القمار فان یکدیگر می گویند ملویه للعبد عن ذکر الله
 و اینها الملکی هو ما تره بصوت کسرت مجزیه فانه غلب و شوق الی ذکر الله و
 و از ادوا بمعنی **الغلاطه فی شیخ الغصن** حیث قال من جود المیزم علی
 السناک من الموعود اما الموعودات فی الامان اینا سببه و غیره فانه الامان
 اینا سببه می استماع و لا شک ان استقر آدل علی انه کما کان اهل باطن
 الی شکی

الی شکی فانه عند استماع بصیر کسرت ملویه کثر لفظا فانه تجرد عن غیره و لک کان
 اما شکی او استماع شکر لایقا باحوال مشوقه طریقه من الوجه و کسرتین و از غیر
 و الا زمین مالا بطیر من شکر فی غیر وقت لک استماع انتهی از جمله اعتراضات است
 است که جماعت صوفیه قایل هستند بر جواز غنا و ارتکاب بآن میکنند در محاسن
 حال آنکه در تربیت مظهر حرام است اما غنا و جویش بدست که حکم غنا که حرمت است
 اتفاق است ولی مفهوم غنا و صدق آن محل خلاف است بین علما و قدر جمیع
 از معاش بدست که صوفی بدست مثل بر کرد و ایدان و طریقه بدست و نه باشد و حرکت
 موی لحنی باشد و یا بمعنی محرم است چه در نزد علما و چه عرفا و اما او را کسرت
 و کسرتین و زمین صوت تنها پس غلب و مجزیه و کسرت است بدست چهار و اما
 مدیده و مقوی بدست حکم حره مثال این از آلات لعب و غیره و آن بون
 اینهاست باعث غفلت از یاد الهی و معلوم است که غنا یکدگر فاضل نماید و است
 بمعنی اول بمعنی ثانی که او در غلب و شوق و مکمل یاد الهی است و بمعنی را از ادوا
 است علامه مرحوم در شرح حصول باب لانه سناک که فرموده است از جمله
 لازما شکی از موعودات آواز غنا می سببه و غیر اینهاست اما غنا می سببه
 عبارت است از استماع و سکوت بدست که متعین غنا و ال بدست بر یکدیگر که قابل
 چیزی می شود و در وقت استماع آن سلیس مشهور و تجرد و لفظا غلب و غیر آن
 می شود

فامران کیت مالدیص الحاصر لده استیت هی ایضا مالرسالہ الدینیه و طایفه شای
 نعتہ القدیہ لہوون الی استید نعتہ و النور بحیثیت کلاکاس شعیات مذہ
 السنہ و بجانب الشیخ صفی الدین الارسلانی و الشیخ زاکریا بکلیانی رددہ لہوون لہوون
 ولسان العیب و الشیخ سعدی شیرازی کلیم من مذہ استید وقت بلقاء
 و اماک الی غایہ المعصوم و کچن محمد و علی و ائمتہ المعصومین من ولده علیہم السلام
 قد فسرغ مولدہ بختیر من مالیدہ لم یجدہ کما شہر رمضان المبارک ۱۳۵۵
 مسند فحاس انی طرین بونین ان بکرونی بالذکار التوسیق اذاکہ بارجہ
 مادہم لجات و ما برحتہ بعد الوفاة و انکان فی غفلہ عشرۃ لفظا او معنی بونین
 عنہ بعین المعنوی و یصلوہ ان استعکف لکیت بحسین و لہما نین

اناس حسب نحو اسٹ جناب نظام
 آقا شہیدی محمد رضا خیر بخش
 ذی قعدہ الحرام ۱۳۲۰
 سنہ

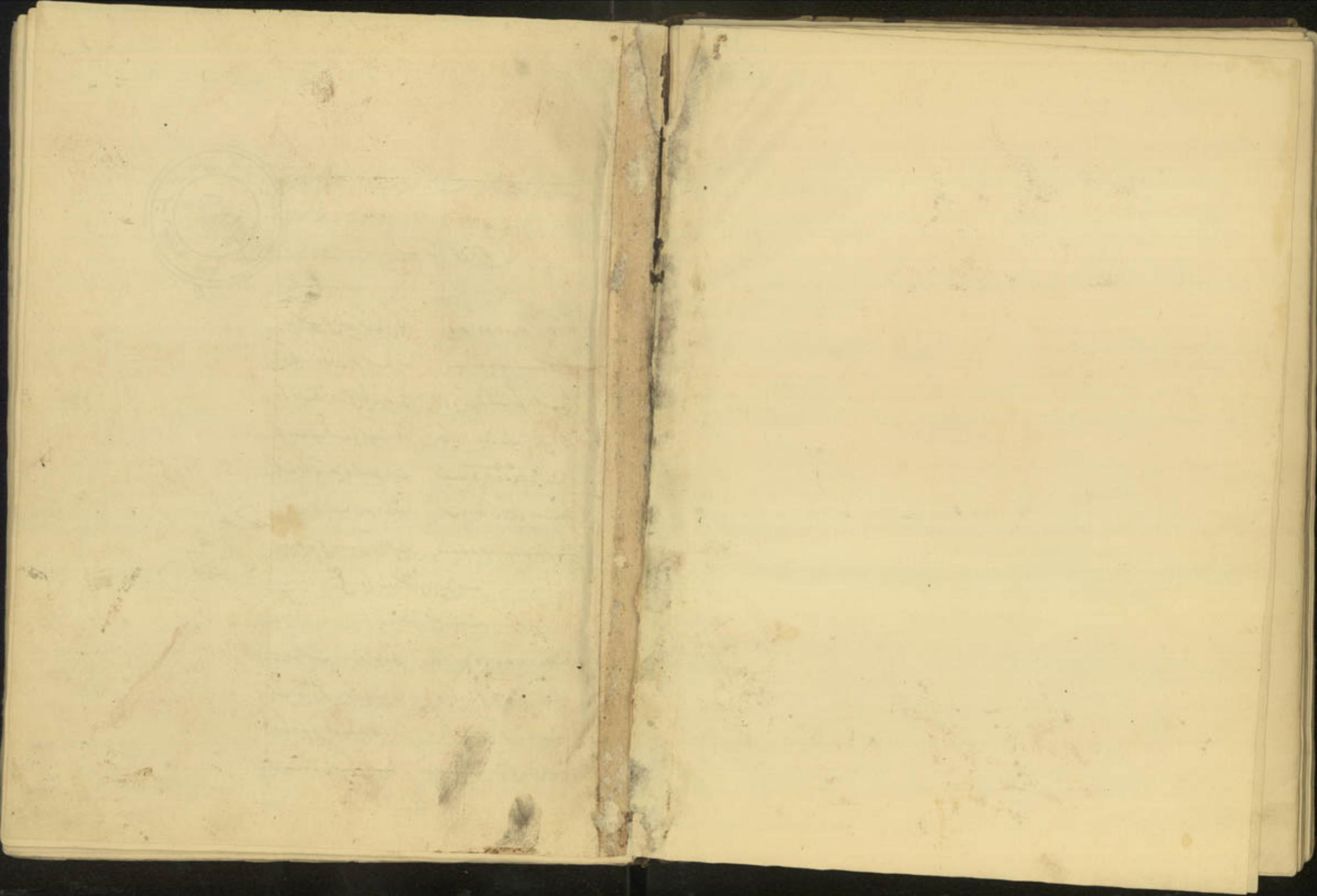


۲۷ / صف

[Faint, illegible handwriting, possibly bleed-through from the reverse side]



31





بسم الله الرحمن الرحيم

انسان من چنانچه تشنگان کفایت
ابوهم آدم والام حواء
آدمی از ره تشنگی بهم میبایست
که پدر آدم و خواهر او باشد مادر
و که بپایند از اصل نباشد شرفی
که پادشاهان فرستاده آب و گلست آن کجاست
فخر صاحب علمت که هست سر قوم
طایفه از ابرو است و دلیل و بهر
قیمت مرد و بهر هنر و علم و دین
یک جاعل و صاحب علمت و هنر
که توانی مظهر جان خداوند نب
بنت مادر بزرگی بهین است و در
در پی علم و عمل رو به دل آن طلب
زنده عالم بود اینها همه را مرد و دختر
و که شد دوستی و برادری هم
کم آمد راستی قطع رجاست

پیر و آتش زمانه مرا بباری
که با من کار و خرد و دغا شد
محب انداز غنی باشم از ایشان
عدو که در دهنم کلاه بلا شد
بسی کردم و فدا بر هر برادر
ولاکن با من آخر پوفا شد
مجانند مادر و میکه میبند
مولا اندوستی که کاه لغاش

زهر کیه

زهر کیت دور کشتم و دشمنم شد
عقوبت کرد و پایش بجاش
مرا از دغنی سازد از اینها
غنا و فقر عالم به بغاش
برای حق محبت میبایست صفا
ولا از فتن به نور و صفا شد
بجاست هر جرئت را دوست
ولاکن رنج به خوبی دوست
نماند و ای ناز و نفسی
چنان کین فقر و نومیدی فاش
بهیچ دوستی منکر چو کشتم
مرا جان مانع جود و جاش
زاعل البیت هر کوکبت دلی

نفس از مر و شش جود و جاش

و قال الملك

نباشد پیش چرب فتنه
ولا بکین و لو کن در آب پر نب
پرا آب آید روزی در روزی
پروان آید بلا و اندکی آب
لعل الله به خوش روز است و خفا و کشینه
برای صید رفیق توی صحرا
بیک شبیه بانه را که دروی
شده بیا و خنی آسمانها
به دشمنه سفر کن کانه پرن روز
شود و فرزند در مال پیدا
حی مت خوش بود روز شبیه
که دروی ز برش خوشت اول
و که شربت خوری هر طایفه
بروز چهار شبیه هست ز پنا
بروز چشینه رافع حاجت
که حق دروی و عاف و مودار
بروز جمعه تر و زنج عرق است
میان مرد و زن لذت جفا

از این سان علم را هر کس نداند
تبی باشد و پیش نیز دانا

دفع نکند چنان ذکر زان چون بوفاند
دل را بشکند خوش نماند
دل این جماعت از وفا نتواند
دعاستان را دو کس بنود صاحب عشق
کسی کور اعقاب از عادات کزاد
رساند آن عاقب اورا عاقبت
جوان را حراز سوز به زری تا بگویند
سخن چون در کفون خلق بگویند
با کس می کرد از بهر مال تا نماند
کسی دیگر زلف اندر به آن بپاشد
بمی و چه چون مال جهان را جمع سازد کس
شفاعت نماید آن مال کرد و زری علم

حق تعالی

دو حالت این جهان به دو راه می رود
جوان را در دنیا کسی نماند که چو نماند
اگر زج و بعد آید بنغم نیست چون
سهم عالم به سرار با درج و سبب نام
که بنود ای هرگز با محنت نماند

لیلت ای تو مولای کسی کو بیز نه نیست
ای خداوند معالی بر تو دارم عهد
رحم کن بر بنده کور استی نیست
حقه حال کی چون نوی دارد خدا
ای خوش

ای خوش آن کن چنان باشد از کردار بد
شکوه سوی که کار خود بر زبان گفتند
فیت اورا هیچ درو رحمت و بخاری
بیشتر از دوستی از د و هر دو ولا
چون و کوبید میان خوت و بیک
از خدا بیک آید در جوش بر ملا
بنده من در دنیا هم آمدی کردی سوال
هر چه از احوال خود گفتی شنیدم صبر
سگنان بخش من مشتی از او تواند
من کنان ترا کشیدم نه من عطا
در بهشت عدل او کارا نشنا کرده
ای خوش حالت خوشا است آن جنت
کام خود ازین بگو به ترس و بیم خشنی
ترتر بگذرد چون مولا ستم نمی خدا
مژده محبت جلال خدا کن زینهار
که بس جایی که در وقت محبت قرار
قیس نه دهم از مردمان پاک که کردند
که هر چیزی هر چیزی مست به بند و پند
برد کلاه قلعه دل رهبری بی بسا

فلا تضبط

ضررنا

ز دیم اعدا و این کردن از بهر بول حق
نویجا میکده راه یقین بودند نابینا
چو آمد بر تو روز هر است بهر مایه کسر
بهر رفیق بر راه خدا عاده تقوی
بنی را یاری از شد چو کشنده کربان
سواد روی کردند اهل عقل و دین باقی
دیم نه هر سو خدایان را بنده بر بهشت
در هر جوان و شنید و سیر میکرد چرا

بهترین قدم از عالم نماند قوت خویش
بهترین قدم ازین دستخواسته خدا
محضر باش ز دنیا که بود و بیکش
موضع نیستی و نیست درو جای بنا

سافش آینه با دگرورت باشد
 رحمت او هم مفردن بفرستد
 ای عاشق که بنیر تو کند روی
 تا دم شوی آخر چو منی بشا پس

دونا

نه طوفانی بکودک سب را
 غیر او جوی هم و بهر
 غم نه در زرش هر آن دگر
 زیرا که این جفت پود و بخت
 چون مرا دی زدی برست آری
 از تو بر کرد او چو شاد غم

امر بعد

از یک نفری و دهن او با جاسپ
 مانده ام کلین بر آن سینه کس کجا
 در میان مانی شد فتن در کجاست
 زنده تا به شیم منور کجا با هم ما
 بود چون حصن بنین مار از جرج جاد
 بنده غری دشت بهر مار ازادی خدا
 ما بهر دلش می بودیم در نور یغن
 هر صبح بشام که شد نودی شفا
 بعد موش برده طفت بروی کشید
 روز روشن گشت بر طفت و شام چو
 ای تو بگو سر کن کن حج بهمان
 ای تو بگو سر کن کن کور بود دناک جا
 کارای مردمان بعد از تو باشد
 بهر آن گشتی که کاه موج فتنه در هوا
 شد فضای ارض بر مکت با کین ش
 یار رسول به رف از دین در فنا
 گشت نازل پس دمان بهر چو
 چون ملک سکن نماند کس سکن
 بر نادر و دشت بر کز این صبت است
 که شود بیو نه این غم چون چو نه

بهر مرد

بود در هر وقت و جد حال او بهر ناز
 چون جاسپ نام کفی در صوره دارد
 مردمان میراث بر خنند از هر مرد
 در میان ما هست میراث نبوت با دگر

احسان

پندت و هم صحن و ادب می کنم بدین
 کامل خود قبول ادب کرده دایما
 در دل صفت هر مردمان بکیر
 آن کست خدا و پدر ادب از پانها
 فرزند من چو رزق در آگشته ضامن
 پس رزق خود بود بیکو چو آن خدا
 تو کب نه نشین بهر مال جهان کن
 تقوی حق بجوی آن کسب کن صفا
 ضامن شد دست از تو بر حق جهان
 این دل عاریت زده و آید از هوا
 از حق آید از دست ناظر سیر
 که نه بر آدمی سبب خشن خدا
 در خیل که خیال بودی زمین ردد
 در اوج میل مرغ سوی آشیان
 فرزند من به آن توان مواظبت
 آن کیت که مو غلظت شد ادب فزا
 بر خوان بعد از وقت و قدر کتب حق
 هر چند در قدم و وقت کس عین
 بگو، فوتمی آرزوی قرب
 جویای قرب است مغرب ز کبریا
 حق را پرست از راه غرض و صدقش
 فارش بهر دزد و قتل و قها
 چون بگذری بایه اترسی که آن کند
 وصف عذاب که یکن و ترک رکش
 ای آنگاه که عذاب کنی عین عدل تو است
 لطیفی غافل عذاب کن مرا
 من شرف شدم بکف و دگر بخنیم
 ریت بخور در تو نباشد کزین جا

چون بگذری آیت فرا که ذکر کن
 باشد پیدای فردوس جا تقرا
 چون مخلصان بجوی ز ابرو زانجا
 از بهر دار خلد که شد منزل الفا
 سی تا مگر که در آبی در آن زمین
 با پا تو احی که نباشد در آن
 میثی بری که هیچ نبرد ز دست پیش
 با پا کرهی که آنکود ز نو جدا
 فخر کن چو هست خدا نمی بجز
 از ترس آرزو که نعل لب از هوا
 در بهشت بنظر رود آنجا کن گناه
 برهن کن ز کار بهوز و حذر نا
 بر دوت هر بان شود از اصدق پیش
 همچون پدر رعایت فرزند می نا
 همان فرزند در نقد توان خویش
 تا وارث خودت شود از نو وفا
 آن را تو دوست گیر که مقام پیش
 بهر تو غایبانه زند تیغ در شفا
 بجوی دوستان چو مرغی شغای
 کاذب بان که نیست جمعی سزا
 مبدار حفظ جانب یاران هر گمان
 بر پیش با کسی که گوید دروغ را
 نفی که زب در دین و یک ادبش
 آید او مصعب حذر از بیبها
 بنده در افزون زمره در زبان
 و آنکه گریز دارد تو چو باد تیز پا
 زانجا که جویبش نشود شد گزند
 کارند بنرم از پا سودت گزند
 گزند از پا طبع خود بگریزد مرد
 بر گشت چون نماند بگریزد در جفا

کردم نصیحت و چون نصیحت کنی قبول
 از آن ترست این سخن زنجیرش و بها
 مراد بهنگام

مرد و بهنگام عزت نیست بفرغش
 چو چون بنود ذکر او نماند شد
 بهتر بن بخش زبزدان مراد حضرت
 نیست از جزات خبری بهر عفو و کفا
 حضرت حق چون کمالی داد عفو را
 خفتن با شجوه لاکشت عاجها را
 هست زیب مر پیش مراد حضرت
 کر چه چهارم بود در کتب با برکت و نوا
 هر که را کار برتر آمد در طریق عقل و
 واجب چه هست غالب معیشت و نوا
 در میان خلق عیش مراد حضرت
 علم او و تجربه ز عفو میکرد و نوا

مرد به رونی ز کم عقی بپوش کن

که بود چون سه رهش قدرش نمنا

در که که لای اگر در گزینت بندگی
 آید به با خود پریشان و کم کن خطا
 تا مگر بکش باز از دلشیدن زمر
 در طبعش نماند بگردن چو دبا
 بود بهم چون بگردد آسبانش نشسته

با صحت غنیمت با لذت جوانی

آمد زمان سوی ما در بخت
 باشد زمان نماند لطف و کسان جان
 مر است علم چنانچه در آن بخت
 کیسه سخن نیکو باشد شش مفتحت

اگر هزار بپوش با پیرت با پا

و اگر دوست جوی بر آن نیاید دوست

آن بود سا که با کس نکرد و هم
 و آنکه با مردم بزدست برادر و هوا

اگر از مردم پرس مردمان ترسند از او
 و آنکه خواری کرد با مردم نشد عیب
 بخت مرآت بخش و صدق دل باکی تو ای خداوند عالم مرستی
 هر کس را فخر از مال باشد درین رستی را فخر را بدم است و ادب
 نیست در ایام چندی آن بخت از ۱۰
 از عجب باشد عجب تر اندر و باشد سبب
 نیست خوبه جا نه خاخر که نیست نیش ز نیست خوبه بود و هم درین تقیم
 نیست در عالم خیم آنکس که مردود است آن قیم اند که از هم عیب نیست نیم
 معاش خویش بخواری بجوی نیست را
 رفیع سازد و در مطلب و فی مطلب
 بد و فقر جو یا شوی دوش کن فنا ز هر دوش که بود و جو بر سنی پر
 بقین که روزی تو هم سوی تو کرد و باز اگر چه دور تر فند ز منزل کوکب
 مال بسیار از آن پریشیده و بجزو رستن دند مردم که چه هم گوید و در
 مردمان را رسد از او کم با بیش
 و حقیقت گویند اگر چه باشد عقیقش فروغ
 کوه سبزی رو برو کرد و بنی آن بخت من که هست دلم از او دور است و در
 او صفات را زادت میکند محرم را بهر کوشش زیادت گشت بری در دنیا
 چو دنیا

چو دنیا با تو نیکی کرد و نیکی کن تو هم دهم
 چو روی آرد و چو نیست غایبی کرد
 منم برادر احمد درین سبب شک نیست
 چه من و چه پیغمبر خداست یکی مرا خا طمه زودج و نکویم این بریا
 دست دهنم او را حق در غفلت ز کمری و ز شرک و نفاق و کفر و دغا
 سبب است احمد خدای که نیست انارش
 به بند است نکو کار و دوست مهربان
 کسی کو اسم را بر کشد و از غایت بد آن نیست که شد بالای سخن چون بیا
 فرست و آنکی را با شد مثل در عالم که خواندش پس یکی محمد سید علی
 به آن آخر که خواهی مرد و چندی از تو ز کمری چو بخت بخت خوشین عدا
 قوی جابریا در حوزة اسد م روی بهر بعد فی دل خدا نه کی کن کج در دنیا
 چه پیش از نام زمان رو که نرسد
 که اندر آنش دوزخ با نه حادافینا
 ز نه کیم ز دست ای شمر خیر بشر بهر بی هر کردن راز ندان من شده
 نب من مرا آنکه پیش تو دزدان با تو دارم چون ز مردن کن بغیر من بی
 نام بر صبر بباری قوی بر آرد لا صبر از مردم ترسند و می باشد بعد
 لکیت بر امر خدا عزت کرد و ناما نیست بر امر خداوند جهان کسر نرید

مرثه

این چنین سوز و تب محرقی را بگویند
مرکب مجموع غلظتی را بود بکیت برید

امیدگار

جانت اورا اوردت دارم دلدار قفل سن
بجز از دوستی قدرت که از قوم مرادند

الحی

ای که معززی بقول دودعه هم
آه خبر که همد ز ن صحه داده است

مژده نمود را و درکت کرده مرا

گر نخواست بجز بود که در شش
مخفی شد او بجهت شیدا جان فدا

مانیز کرده ایم بسی قدر دوز بد
بجمل و جبهه را و دلید بید را

آن روز شبیه را بنما واکه انستم
با چاهای غرقه بخون دردم فدا

بایست بود بقدر سفر برترین مقام
برون بنای او و جنتیم هیچ با

بنود دی اکه بود در کنت جهم
کول را بود شراب زرقوم در هر با

باسکن بهشت که در دوران مقام

فاطمه

رزق سبکو ز شمه شکر شربت و فدا

از فاطمه فرزند بنی احمد مرسل
فرزند بنی سید دین پور و انا

داده است خدا رتبه اش از نجه و بزرگ
سرکشته ابرت رسیده بدوی ما

در بنده دغل فاقه و فقر است مبتدا
وز جوع نکایت کند و محنت دنیا

انگو در هر روز طعنه ای فردا

ایا به

باید از خنده

صی و بعد بکشت

از بد و حتی و قدیم فار و فرد صبح

نیت سوی کلاهی شرکت مثل

آن خداوند بکه داده جا بکاه کافرا

مؤمنان را براداری و مدد بخشنده

و دلشکه رود و بار بود آن و عطف و

در میان نیر که بسبب اندراده بی

نصرت حق باشد آنکس را که بایستد

نصرت که عداوت کافر کند از هم جدا

بپوشیده اگر از فقر لاف می بزنند

ز آنچه رفقه از جانت دلخواران

طلحه را کشیم و نکندیم ز بر سنگ ش

در میان ما شمع تیغ میزدند سعلما

مرد و بکر بود عثمان مر از نصر سنان

شد ز نسل راجع و بن باره از در و

در میان نه نفر بودند و در گردان شده

مخفی تر سیدند هیچ از شربت تیغ

و آن همه بودند قوم فقر و اکر ام آید

جموعی غلبه و فرح را کرده جاد

خیر فغان احمد مرسل نیکنه از کشت

زیر کرد خاک در میان آبی گردا

جمعه مردان دوان زمان لا شایسته

پاره زان و چکن و پاره زان در و

که کر اکشینه از ما و العجب می زشتا

با فقه از جبهه خود خبر و سادست شما

مست این از مقام از جنت با فقر و کس

نزد است ن که ما در ما باشد بخت

از خدا صوابت ناپا کنند که کور جهان

ای بس مشه که حاضر بوده اند پناهی

با رسول الله و فاکر و در آن قوم

مجد سرداران و در ایشان حضرتان شریف

و بگری مصعب که بود آن نیر غصبا

در میان خون فدا کشت رویه بر خدا

نهیست این گشتگان چون کافران کایه

در میان آتش دور رخ که دارد باها

فریض اذل با کرده بنیاد است
که نیست اندر عزت جدا نه اینجا
به روی خود و شمشیر شمشیر شد غنی
بدست ما و این شویا می سپرد ترا
سنان خطی محکم کسب و شمشیر
که سر باستیش روشن آید و باز
مرثیه از کفنم حرب اسلام آید
روان آید سوی دین محمد صلی
همگفته ما کافر شدیم بخضر اکوفه
و بعد بچشم و زهر حکم حکم فردا
و دشمن اسعد دین بودند در دنیا
ز آن کس که از بی فناء و فرسود
جست ابو عمر و دهر سوی کعبه آن
لیک از جنگ آید و سوختن آن

منش آن شمشیر چند دین مردم نکلن

از توفیق که چون فتنه دشان بران

در داری کشته ام و افغان سر
چو کلبه کسین جگر آستان سپاه چون

کر طغیان بند برین آن کرده هم کشند

در کشند م نیست ایشان بقای جاود

هی خواهند مردم مردن من بپریم
دین شهادتین کیشم با جگر مرد

بسیار من هر که می پندازد و بیاید
دارم بشیر سیر و نه کیش شد قاضی

من و هر کس که پیش من نیست
که با بر از بارت کرد و فرست آن خوار

ای در پی دنیا شد و رونق از دین

کم کرده و خویش بجز او بیا بان

استند بقا داری از این دنیا خانه
بکشید و این مرکب بوی تو چو ثقیان
بهیات که این مرکب خداوند است
بر هر که یکی بنر کشاید سبزه جان
بجز با هر طرف از جوع که دارد و ناله
از حفظ و بصیحت کشاید دل مردی
کو را شود راه نه حضرت بزدان
بس این دردت که بشی بزرگتر خدایه
بجز با هر طرف از جوع که دارد و ناله

چشم پوشیده دارد کرده
صبر کن بر شفت و ابد
است دوران در هر یک
بیلو قطع سر بر دلب
به بریم و هر دلبس محفل
نه روی خرم مانده سرور کس
بست کرده اندشایان قضا
ولی نه شده ماند و بی قصور کس

دانش مردم که هستیم بهتر در نسب

ما خاندان فخریم از دم کشته و قضا

ال نبی ما یوم دما ای که متهای
دین زارنا نصرت بود و پندار ما

دانه زمین گزافه نه هر کسی ساکن
زنان بطی و در داده گوئی بار ما

کعبه بستر خویش که خواهند کعبه
نسک و سبزه کعبه هم با کربن از دین ما

فرح خواهم شمار من من خوشبختی
در کر کعبه من کعبه بر قرم دعا من

دگر که از جی لسن دینی از راهم دارد
دگر که دست شوم گویند بگو گشتا یی
ای بر بعضی مردم چار باشد که او
بر مثل صورت مردم است بصیر
زیرک است اندر صحنه های لخت
چون بگردن رسد صحنه باشد
با جوان که بود و پستی فرادک
دیده او بنود زنده که آخرت نصیب او را
یکی دگر که بر بنیاست دل آتش
دل بود ز پاشش فخر و معنی
یکی دیگر ز پاره در رفت و صیر کرد
گرفت دولت دنیا و آخرت بجا
یکی دیگر شده بر روی مردم این اثر
هر نیت هیچ نصیب ندرین نیت
مبتدا کنیم بر و شای یکی نصیب سال
آدمودم نصیب در دو حال خیر و شر
بعد دین بهتر نبوده از فغان خبر دگر
بعد کفر از فقر و صدمه هم خبری نیست
چو جمع آید احوال سرچ و قوم با هم
بهر سر که بود من اینجا حاکم لشکر
بجا و جنگ است این گشتای سمنه
دگر ز خفی رسد بر سینه دگر و نثار
بر آنکو حبت ضرب نیز ای مردم
دل باشد صدور نیز ای ماصد و اندر
ز پادشاه کن ز جوان صفا چند که تربیت
و پادشاه مانند ستر و قهر مهربت را
اگر پند مرزات دوست سبک دنیا
دل بسیار پشه که بود یک دشمن شما
بخت مرد

بخت مرد از دوزخ در بناید کام خوش
تا بنا که باید از جنتش باید شاعر
تا درود لاهی آن مایه که مطلوب است
که خازن که نشیب که ستم که اعدا
نفس خود را در خطر تا آنکه نصیبین بفر
نیت معذور آن جوان که خبر می آید
در بناید در مقامی
کام بجهت نکند
عذر خود را بجا پیش
کردن آن بیل دانه
صبر کن بر شب ناز و شب و پادشاه
صبر را نصیب کار صبر و صبح
نیت آنکس که کند سی و طبع مطرب
صبر هم صبرش آن بود خود و صبح
صبر کن آنکه که بعد از شعی است ناز
است هر کاری چون وقت بتر بتری
دارد از دوزخ که مژده لاهی مافطر
بر تر از تر بر افست و نقد بر خدای
کر کرد و در هر وقت چشم همی دار فرج
ز آنکه پیوسته سویی غر خود و نه مفرج
در سینه بتو آزار به آن در بانی
صبر کن ز آنکه بود خرمی بر پیش
ای با اهل سلامت که هنوز بنود
مبتدا کنند و شب خواب کرد و رفتن
ای با فارغ و خوشه که بگردد
سوی او روی هند خنجر و در شمشیر
تا بسند به و بوجوب هم محبت در
که خور و لاه از دوا می دای که گشتن
ای با صبح در می که کند شکوه زرد
ای با آنکه ز صاف که شود تفتاب
بعد مرغا که پند تیره آن آب خد

سازد در پاهای جات و طب وقت صبح
مشاوره از خبر و محرم مطرب
ز آنکه با خبر و شب دست و پند و فرج
یا نعم در هر بام و بود و خبر ۱۲

ای بت بپوشد بر بند کمر و سبب باز
ای ب خوار می کشد کفن خاک گرد
ای ب غلظت کشته کش فلک سازد
نه سازد مید چرخ چون ای کی ستر
ناست از حق نباشی ز کج خلق فار بود
بروی همان است و سازد هم غریب و فقیر

چون و منفعتا لیس غرور است
ناله و دشت و زار است و دانی
بگو اهر شانت با خود آسند
که کرد است علی دهر فانی
ای که اندر طب صاف جهانی بود
شد عدم می در شمشیر و فوج و غیر
و آنکه چربد با بی بجهان مصطفی
بهر است فی دخی و بی نیکی و شر
چون توانی که بری نفع جهان با غیری
که ز غانی شد مملوک بی نفع و ضرر
عاری و ولایت که م اندر جرات
هر که بر بخت خدایش نباشد زار
منم علی اطل بر دل و بی شمع غم
دل دلیر برین کشته ناله دار شده

بست است مراد و شمشیر زنی
که ز دو جانب او لعه کرده برق منور
بین و نیزه سستی که بانی زینج
مقدم نمی بخت دین طاهر و مستور

کزین است غذای می که برین لطف
نموده و پیش مرز کرده خاری غیر
مردم کشند جب زمان که کشد
ویرم شب که بر روشن خویش برود

عاری

عاری بود زمان که کشد غریب
وین روز هم که بر سر ما کشد گذار
ز بند کنت قطره باران که برسان
شد گرفته و دور از کوشش دار
از آنکه او ندست دنیا کند بگو
و تم بشیر کن چه کنی و تم روزگار
ناشد بری شده عنوان کن
است بنا برنج کبر محنوی
مردن نشد است سببه می نگر
باز تو هم بر اثرش میرسد
آمده دیدی بر خویش ما شب

از کشت کن عذر که بشنوی

سرا که کرد و زبانت صبر کن که زبانت
بهر شک و صواب هر بود باغ و خنجر
شکت را از کوفتن طبعش بر دشت
صبر دارد و بر جغای کوفتن بهوضعت
و لبش بسته است بگو که غم است بخت
و اگر مر و قیال لاله بهر زده است شفا
فراوان مال از آن آریا و دغا
نه نمی در خدای صبر فقیران فروغ
ایا کنایه تو نبود پس هم
بغوت از عفت برده می

منم سببه مقرر بر هر کنای

تو بحث نده جرم جفت

عذایم که کنی هست از کنایم
و در بخشی مر هستی تو را نا
کو دلاست از بخردی در دله و نا
ناشو در روشن بیست و چشمه کبر
این مثل بشنو که آدابی که آن آدابی
دزدان کودکی جو نفس بندگی

آنکه آن کجی که باشد مال و هر دم ز
نیت خوبی بروی از غیر جری کند در
آن بود عاقل که چون پیش از آن
ادب بر خورشید یا در خجسته ز

آدمی با حسب عفت باخو و ستم

و بگران بنده خاک نیر و بر بنگر

چگونه سکنند هر طریقی بر بر هر
بجسته خاک نیت در میان فضا
کمان نیک در ایام کردی چون بگو
نترسیدی ز بهای که در قضاوت
سخت با فنی شهادت از آن مژده کردی

ز به صفت شهادت که در دست می شود چهل

بسیاری مال از دست جفت عقی
در هر چه پیش نمود هیچ شکست عار
از بهر آنکه مال پیشه نام عیب
در فقر است محنت و خوارگی شهادت
خواری و فقر در هیچ
سبب جانش

چون خواری که با ده گنه با شرب خوار

بهیست این دنیا و دنیا دوستی
خرفان و درج ادر اصل غفلت در هیچ
چون بکس دی در روی که در دوز
باز چون بر کرد در دوز که در حساب

مردمان را حرص و نیت بر هر فرج خود

صانع این با ده مز و حبت با دهوی ترا

ای بکس که در نیت جاکند از نیت
دی بکس که بقیعیه مال و جان

فتمت

فتمت ارزانی داد اول نشد بر فضل
بلکه بافت فتمت در دست بقدر خدا
کر بقدر جود فتمت با فنی و نیت
باز از دوز ابروی در دست عصفور را

با کنا بدو فنی که او بر در کار علم است

رازق بر بزرگاران جان در خبر و شتر

کر می بودی به علم زنی بر عباد
کی رسیدی مرده از خاکش بر کشت
چون به هر م بهر بر سر هر م
ز آنکه هر پنج و جای نیت با نیت
کر ساند شادی زان شاد و بخت
ز آنکه هر ست دی که می نیت پیش نهاد
کر فنی آید ز هر م ست دی آید بکر
درین دنیای اینست آسانی فتمت
بیش من در جود اقام نیک عادت
کر به آید بهر دارم که بگو بهر پاس
دوای درد بخت و نیت
ز دوست درد تو نیتی بران بینا
نوی کن ب خداوند آن که بخت
بهر خدا که نهان از آن شود بیدا
کمان بری که صغیر اذق و در م
یقین بدان که بر دست علم کبری

در اهر دن ز جود تو هیچ حبت نیت

تو ست فکر تو نیت فکر خویش تو

از دوز داری درین دنیا نمیدانی دلی
آنکه چون شکست خوبی نیت
ای بکس که بخت بود و نیت
ای بخت که خوش شد و نیت

ای بکس که در نیت این بود

با فتنه دوران کفن به روی داغ جگر
 شکایت نیست بگویش کمال این
 ز شکوه جاره بود چون نباشد
 نمی بینی که این فقر است غنا دارند
 غنی هم در با نرسد که فقر نیست
 نمی بینی سوی دریا که چون در کف است
 رسد بر پایش حوادث آفتاب
 غنی نفس پس باشد مراد آنکه باز آید
 ز این طبع باشد ز فقرش هر چه
 ای نیست محنت چون نمی پرسد
 بهر قفس که از دست کرداده است

جای کسی این است جوایز را
 که کند پیریت از بر لباس و غنا
 بال پیریت از دل نادی دارد
 بر غن صورت که در کمال است
 نوافریده ز غنا کی قرب خواهد
 که باز روی پرست از غنا نیست
 طبع بودند آمدن سرای حرا
 طبع کن چو بود بای فرشت بر لب
 فرد که هشته پرده دزد آید
 بهتری که حجبش نکند چه حجب
 ذای که قصر کنی سه بند کوزه کن
 چو قیامت شوی از نکان قبر حرم
 ز در هر که همیشه مشغول بوده باشد
 جوان کسی که بچه شراب از سر آید

چو دلها گشت بر زده امید ی
 ندان که سینه دل را نکند مشغول
 وطن کردن مکره نیست ارام
 چو کشت محکم در مکرها
 نیست

نیزند کس ز غم روی کث دی
 نکرد این از روی مسیح دانا
 بدان تو نیست باری رسد از
 بر آن منت بود از حلقه ای
 غم دوران چو کرد بی نهایت
 کث دش رزود که در شکله را
 اگر بر کسی که طبعیت بنوازی
 که منم بعد بر کوزمان نیست حکم
 هر چه بهر آن که من نیستی کسی هرگز
 که دشمن ده شهادت باشد از من و منم

اگر چه جهان خورده فضل
 بی بودم دین معنی من چنین جهان بنا
 و لیکن حصه از ناکان نیست
 فضل از روی بهشت نباشد چو کمال
 دو چشم اگر چه دم آید خیر خون کرید
 چنانکه مسیح نماند دلای نه خون دلب
 زدی کی نتوان حق گذاردن توان
 ز دل روز جوانه و فرقت آید
 نیست دنیا جز آنیکه می بینی

غم مالیت با فراف حجب
 مرد در آواز ما نرسد اگر
 از قالیب و هر غیب لب
 بر همه سختی شدم غاب نباشد
 فقر غاب گشت برین چون بود از آید
 که کنم طایر نوم رسد که دارم نه
 میکند هر دم مرا زشت و حجب
 محب دارم زکر یا حجب نیست
 زجر مبدی با حجب خوشی رفته از عالم

کره بان پاره داد و با کنان اجل ناله
که مردن عجیب است و عالم کس نیاید
مادی که داند خلق را در مرگ ناله
که بغیر زنت لذتی بعلم کس نیاید
خدا بک ملک باشد که هر روزش ناله نیست

بناشد از بی مردن ناله سازد درین راه

سر مست به در صحن نکرده بود
بود اجم حریفی آری سیر محنت ناله
مرا خود جویست می خنم که هر جا خوشم
جوایم دیده بر قدری اگر باشد از آن
بخت کرد که است که ز فزادین خانه نکند
که بود آن خانه معمور است از آن
عقاب مرگ بر دزدی کرده اگر آید
از آن پس گشت انعامش با او و دانه
غناست را بکمر و زره عرض طلب ناله
نکرده در قضا و الله بیاری طلب پیدا
خورد مال و مال آنکس که پاشی نشود
کسی دیگر دود هر سو نباشد طلب پیدا
از کرم عیب برادر بود پیش
برکن آهش پرده پوشی کن شعار
صبر کن بر ظلم نادان و سفیه
باش صابر بر سخاوی دور کار
هم جواب نکس و جانی نشود
کار ظالم را بایزد و داند کار
که است بایست هر روز از این دنیا
در پسینی هر روز در او شود زنی باو

بودن مردم بهم نیکو ناله کاه

در شود بسیار صحبت دوستی پندار

اشکم نشد ز دیده رون در مصیبتی
آن زهر که به سبب ساشم قور

کردم

کردم چو بادت از بی ان شد بیاورد
باران صفت جوی هر زمان رود بیاورد
دارم زمرک مرغه پاک زرا از آن
که بهر غیر ان رسد مگر بت غنا

مرا بهشت که سلام ادرم بکوهستان

بودی قبر حبیب خنایه م بجو حبیب

جواب ماندی ای حبیب چیت ناله
زمن مگر تو طولی و یاری جهاب
حبیب گفت چگونه جواب شما
که من دین شده ام بیک ناله
ز تاب نور و مراد شده از یاد
زال خویش در اولاد ماند و ام بجو حبیب
زمن سلام و دعا بر شما که قطع شده
میان ما و شما رسم یاری جهاب
از مودم نفس خود را دینی بازم آرد
در صدق داد و خبر حق سر خدا
نیست حادث جهان چه بد و چه خوب
خدا بر زحمتی که گفت کذب و خطا
غیبت مردم در کزینان چو نشود
در کتب خود خدا کرده حرام این فعل
کفتم نفس خود که ز دورن نمک بود
بردی نبوده و هر ز حوال بوجوب

صبری ناله شدت قلم کان بود

عقبتی و صبر نیست بجز نزدین حبیب

چون شب دوش از جهان ناله
مردان سخت با هم تقایا در میان
اشکارا که چه نهانند با هم دوستی
لیک در دلهای این است خفا
حبیب من که ماندش از جهان بود
مرا جزوی نفسی نیست دیگر در دل حوال

بجیب

چشم ز چشم چشم من لیکن جیب من نباشد از دل جام و پیر
توبه بر مردمان بود واجب یک ترک کند لذت واجب
که کوش روزگار پس عجب است غفلت آدمی لذت عجب
مهر در دانات صعب بود یک ذرت ثواب لذت عجب

هر چه داری بدان است قرب

مرک باشد لذت همه اقرب

ای حسین از آنکه ساکن اندر خطه چون غریبی باش در ملک برادر
فخر با ایشان کن عقل و فهم خویش را آنکه باشد هر کرده در دوش خود
کرمی کردی این ای طالب بر حق عیشی می دهد در این بزم کرب آن
لیک او که در ضمیر هر روز فریاد می دهد بجزشت و غم شده از دستان
غدر آتش زانو عمامه عالم است می دهد دنیا قرا آنکه داری کلان
شادی بسیار کم کن و جهان خود را هیچ از دست نده و دانات ناکمان
دار و در در این محسوب در دست نری زحمت بسیار را بگذارد با هر جهان
من هم چشم چشم خوش فرزندان خویش کرجای پر پا پیداد و محراب جهان
من هم چشم چشم دل چشم خدایم و است از دست نده از لیلان و کلان
چون صحنه های عالم رو بخوابد و شد قهر بیشتر آموه میبایست از بی تشریف
فایم ما را که بر آب گردانده است صاحب روز قیامت رنجنا سران

ادامه دارد

ادامه دارد و لذت حقیقت همین بدست آید هم صبر کن محبت و مودت
هر کی خون از هزاران بریزد در من هیچ تقصیری نخواهد کرد و قتل جهان
آن زمان نفعی نخواهد بود از علم را پیش و چند عذر آید روز امتحان
اچنین من میباش از آنچه در دلم زانکه دنیا بی تو نه بهر جای و جهان
باز پرس از خانه ها چون بپوشد که آنیکه خان و دامن نمی ماند از خانه آن
مردمان را درین من یک نیست بر من روشن است این حال نایاب و کلان
است با ما هم نگرانهای آن بر سر برادر و از بهر اظهار و دلان

بر چه خود مصطفی ندرت صفت و دو

باش نسیم دسکس کوبای طایان

است دل مجروح از درد کن بهشتار جسم را غمگشته دانه بر آن سطر
رنگ دروی او تیر کرده از خوشی و آنچه می بیند رفته و دراز و آید
میکند هر دم مناد و تصریح کی آید بزم من بیدار و دوی گنا هم کس نتوان
اتجا کرد هم بوی مرغان فریاد کس ندیدم در غایت کور و کوی بجا
هر که بخواند نذر اکوی جوشی خدا بکنی دفع ضرر از بنده و دفع عذاب

در دین در دوزخ نیست چشمش تو

بنده را بنده مثال تو طیب از هیچ باب

من ندیدم بهر دنیا عذاب و آید نیست چون مرک آنکه مردم از بهر دنیا

میکنم بر مرقد خویش کز زلفش کن
 میکنم کویا کز بر تربت بکها نها
 حق ایزد بخورم سو کند کانه هرگز
 چون بی غم ز قوم خود کسی دارد عزا
 چون نیارم صبر از آن کردی بیا
 غم من هر روز نو کرد از آن رنج عزا
 روی مهر میبوسش از جای که پیش آید
 که در پای ز صبر خویش از بی حسان
 مصعب با منم در طبع هر کجا
 که بودم آهسته بآهسته از باران
 بگو میدار عهد دوست و بیعتی را
 که نوشتم ز جام حفظ شایسته
 خوش را خدای میبوس در هر نعمتی که
 که نایاب بر آن نهادم بکسر زلف
 نه است مردان هر کجا نفس شود میر
 تو که خواهی جای خوشین در نهان
 نگردد آبروی خود مرزبان از بند
 موج حاجات مقصود خود اندازد از دامن
 طب میدار رزقی را که از جانب آید
 که نازقت مستضعف کرد از هر جانب
 او که حق یار دهم نشین هر که که پیش
 بطعم نمیکوی چو این کار بود
 نگردد زده حق چو پری بکس هم مادر
 حق صبا به بر من کار و خوشی
 که کداز می نفس را چون نقره بر من
 کرده از روی صفای آن نقره چون زرد طلا
 مرد با نصرت حق او که کار شود
 تا ادب را جمع سازد با صفت
 ای خدایت من طب کن عمر من
 که در دست تو است هر چه هست
 رحمت

رحمت حق بر جوان کفایت کند کم
 ای خوش جو دو کرم کز دینش با برجا
 جنت مردی آنکه با منی است عاقل
 در حق است به خیر ایمنی جفا
 هر که اورا دین به غیر نفراد
 اضطراب و هراسش باشد بی حلا
 ازین دین جدا گردید ای صفا
 کینه دشمن بود امروز مانع از گریز
 زین کرده و تیر شمشیر ما بر فر قضا
 خورد سو کند این دو فیکه که پیش نهاد
 خورد و ام من هم ز کازب بشود شفا
 یعنی دین بر نکر و دنا دور و بال حق
 ما و کس در جوش کجا با سنا نهاد
 چون من از دین اند شوم بکدام شتم
 چون دینت نخلک نمراد صفا کن
 از هر دینت جدا کنم از دینش
 لیکت کرد و قدر من کردی رهروی بهار
 بت برسند از خط می را خوش
 من پرستم رت حمد و بر است
 داند این عبد کاه ضرب تیغ
 آنکه کار جنگ غیر لعب است
 خوار کی سازد خدا دین حق خویش را
 ای کرده مونسان هست پر کار
 عمر و طاعت شد تیغ نیز مندی کشش
 هست تیغ من ز آهن صافی و بشد جان با
 غیر صفین ز بی ماو شهادت بنا
 تا بود بر افق جریخ کوکب تابان
 تا میرد شش با صبر است ما را
 بجز ما و شما را بجز این جاسمان

تمام این سطور
 در حق است به خیر ایمنی جفا

منم عقی بر عهد مطلب بقیق زکی و محمد کرد صاحب گرفتار
دل و دم جو نمود با غنیم روی برو کسکه پیش من اسبنا و مرک و خفته

منم عقی بن عهد المطلب دارم کفاه

نام ابا و دافع نالا یغم از خوشین

در لب داری منم امروز فرزند بزر از یکتا تر شاخ نخل مطلب بکین
خجک جیان آه ی یا ایا علی اللیم مرک خود کرد روز داری باز دیک
ای ملک و بوانه بکیم پیش با جگر با کردان روی و دیکر بای بکین
روی خود میخوانم خجک آبن اباد هست تنی کفیم مانند آتش شون

صبر ان نزد یک چهار و شبر و

بر کس این را و ز سینه

است بر کرد خجک و ضربت کلاه آن علم که نه بی برکت منم کرد خجک
این جی دای من آتش فشان کین استم آن شیر که بکشم از موده و ز کار
مثل من هر کس که آیه خوف خجک فبر و زهر مت کم شود که مرده پیشار

هر که هست از زنده کان دهم که مرده کان

من نبکام و غا اتم ستم استوار

بسنده است مرا حق نیز شیری که روز خجک کانش بری شیر
و در بگو کند م سندان خطی نرم که تیز کرد و پیش ناکند کند همه جا

چین

دین و دمنم کم لشکری خود هر روز در آن زمان که بر فرزندش چها
بگرد من همه مردان نامدار کرم امید سینه بال و غنیمت کال

میان قدرت و کشتن هیچ یک نخواست

برای مال و غنم باز کشت از آن غوغا

کشت دای که کشت بر کشت رسید بهر تو هر ذرا این کوا و دیکر
بی اگر چه بی از تو در و جاد کن خجک می هر ذره از آن لشکر
لجاری همان روز هر روز دگر کشت پادشاه چو بیاید نبش از تو

چو روز خویش بر بینی رسد بوفش

که کشت نسا به بخت تو دگر

کدای ده بچن برین آبکش که این که من بر دین پاک همه نیست
پهلوی من می بود از خوابگاه من از خوف مرک هم شده با بسا باز
هر کس که از شفت مردن بود بر کس لذت ز خواب هیچ ندارد شب باز
و در مزاج جیات ز رحمت تمامند چون کشت در سینه و دزدان فرزند

پان ز خویش تصور در آتش حرب

که آتش چو شنبه فرو ریش بر عا

نی بنی بقوم بکرمی سینه چو آن دگر کردم غضب بر قوم بیان
نکو دارند حفظ الغیب من زبان کرم برای قدم خوانم که درین ناپا دارند

همین اوله حرب در زم لرزه جانی
پهن آما اسپانرا که با نظم و مقدار
کر ز دی سورت در کارش انگشت
چون بود این چون شیران شبیه

کر نورا با خصمه جفت بفریب خویشی است

غیر قوادت با پیغمبر و اقرب دیگر

بری هر که تو باشی ادبی حاصل کن
ناغنی سازد تخیل تو بیکو نه این
خنده سودگنی را حبسی دلت هم
که نه اورا ادبی باشد تو لطف بیان
آن جوانست که گوید ستم نیکو که حایر

نیت مردانکه بگوید پررم بود و آن

دیده می باشد فران که چون فانیست
پیش نشد و کنون گویند تخیل
است و بنا را است چون مار که تم نبرد
که باشد زم زمش بکف و آه آن

کار با رخود که غم سخت آن سختی فردا

لیک چون سانی که غم درین است آن

اندک از جنس سخن با اهل آن میگوید
در سخن بسیار باشد و سخن اندک طبع است
نیت نغزین خوش از اولی بسیار
هر زمان می نغزد از بهر کمال که جداست

نطق که در فقره صافی ناید عبا

خاشی نیت که با قوت باریست

است این دنیا با نیت دنیا با نیت
است همچون خانه که با نیت عسکرت

است

است در وی کافی ای عقل و مقدار
جمعی بر نه آخر غیر حتی لا پیت
نوی از دنیا که نشد و گشت فانی
نوم دیگر زنده باشند همچون مردگان

نه بینی آنکه سرانجام هر روز و شب است

مکر است رنشد بشبه نانی

بجایه پوش تو از کینه کیشیل دور
بگویند طرب نشه برشانی
چون من بر ناله های زار من زنده اینست
کاشکی با ناله های بیرون نشی من

مسیح خبری نیت بر حال جوت از بخت

کرید زان دلم که ناکه دیر مانم به تو کن

ای باب انکس که مردان که کما نصف
نصف وقت روز او که نیت از عبادت
ایک سنی طاب بهوت بر نیت
بس بود قوت تو از چند یک به کمال

قوت بسیار را زنده خواهد آنکه می باید و نیت

مهر کردم بر همه لذات عالم نیت
مهره زام ششم نفس دانه با قرار
نیت مردانه که علم او نفس نیت
که حوزدشتانی ترک و در کرد کار

مسیح دفع از عیان تو آیه روز

انذار آن روز که هر که تو نیت نیت

استی بیک شام که هر جمعیست
رزدی نیت نیت دین در نیت
ای تو دینی و رسول که بخوش نیت
دور کرده است خدا برده کفر و نیت

۲ شود

پسر عم بعد از بخت کجای کارش را / مرگ حق است بخت حق فانی تر است
 دشمنان خود از او دور گشتن با جبر است / که رسد کسی کن آخر نیز کنی در کات
 روزی که در محو نور و وقت گذارد
 که تا پادشاه یا خود میرد اندرین سخن
 بسی اوقات برین طغنه کرد به مضربان / شما کفیه سوی با بیابانک رسیده ام
 شما زبانت اینچو که میخوبید دارم / و لا آخر جانم که در خوابی و بیدار
 صبر کردم بر همه لذات عالم گذشت
 بر لایزم داشتیم بر نفس آمد برقرار
 نیست مردانی که حکم او بود و نفسش / که خور و شستنی ز کرد و کرد کار ساز
 ای که بر ساعد بخود نیست با هیچ کس / مرگ نزدیک است و آمد با بار و زنگار
 باز کرد آخر که من در مرض خرابان
 شکر کردم بر اعدا که آن شکست و بزد
 که بزم بچشم خود که نظرا کفاده / با خویش دارم چشم و پذیرای کن کار
 پس دیدنی که آن سواد را اندازد / چون صبح کرد و دل از آخرت تار
 ای یار من بختی خدا کین غم دارم
 بر هیچ کس نماند اگر چه بود عظیم
 روزی اگر غمی رسد از وی شود / شکو کن چون لغزی ازین راه استقیم
 بسیاری

بسیاری از کریم بنما هر شد / بس صبر کرد و ناکند نشانی و شد
 بلا و غم دور زمان کرد و چو پادشاه / که جان نزدیک است به کفر و کلاه
 در ابد محنت و رنج میبشاید شود طاهر
 نهایت چون رسد مرغ نشاط رفقه باز آید
 اگر تو محتاجی بوی علم و دانش رستی / که کسی با جمل من محتاج به چشم کار
 هم مرا هست بهر علم ادب و علم / هم مرا هست بهر جمل من جمل بار
 هر که خواهد سستی زدن غم سستی / و آنکه میخواهد کز می با کز می در شمار
 من نیم رنجی بچل نیست آن آیین من / لیکت رنجی منوم در حجاج و طهار
 مردم از بعضی بگویند که در دنیا / رست گویند این دنیا خوشتر است
 ای بس جای که بر پایش قضا شکی کند
 و زمینان نیزه با ممکن بود ادا کرد
 بیای فاطمه زدن در دلفغان / که شکر کردم بود یار و برادر صفا
 بمن نزدیک کن ای فاطمه آن تیغ تیران / که من هستم سودی از دلیران جنگ جویا
 رسیده بند که از بهر مردم تا برش / بشکریا که بیایان و جوت چون با
 شتابان آمد از بهر شک و فیل من / بختی باب تو کورا بود میراج ادا و نی
 خرابه وطن با قتل مردم نیزه / و لا زنها را چون رشتن شود
 کنم رنجی رنج و حسن از بهر تیغ / که بشم زنده متقصو خود بایم دین دنیا

کز غم دوست بسیاری و چونند که دانه اشان کند از سر خداوند
بیمه بسته چون روباه مکار چه آب بابت دوش است بنده
با مردمان نیک نشین ناموسی خاص

و آنکس که هم نشین بدان گشت شد کفار

ز نهار هیچ روز بجای لکن نگاه کان بانی زمان که نخواهد بفرستد
و شناسم هر دو فی تیرتضاده چه آب تا بچو سکت سینه نباشی هر دو بار
و قیس که از قوی لب چپ شود کرم کوبن سخن بر می و لطف و عتذار
منت بچشم و سر که برآم مرا داد و آنکو خریبش کسان کشید بکار

ز می مبارک است و تانی سعادت است

پس مبر کن بکار که جزو زیت رسیده

نب نره و غوغا جان صفت خجسته بخت بسته در اصلاح و در فتنه کسود
بیران که در معرکه ارباب شطرنج افتاده بر و نقص و بغیبت قنوده غنوده

و آنکو سر خود برده بیرون شود غنوده

خوشا حال کسی که را بوی خوش آید که که چون خبانه اند اور بعد از این خوش
آنها که سخته نبامای مرتفع زاوله و دوازل خوش بهند در نعیم

با دفا گشت بسوی و بارشان

گویند که بودند بمعباد که مقیم

موت هرگز

موت هرگز نه در راهی گذارد نه پسر راه نیست و نمانی وید از یک کس اثر
بود سپهر سرخفشان در و باقی نماند پیش از و خلق باقی ماندی او شایسته

در میان ما اهل باطن است بر پا خط

از کسی که فوت گشت هر دو سیاه دیگر

با ما در و در به بیکوی سمش کن نزد بخت و دور را بکرم پس و این
منشین تو جز بهر دم با کبره نفی با عفت و صفا که بود است و حدت
نزد بخت شود بهر دم آلوده و آید که خاندان عز و شرف باشد جهان
از ارادگان و زبانت نگاه دار ای رفیقای تو بختان مدد رسان

در بدل مال کوشش چنین هم از بهمت حمیده سز و جهانیان

میدار عفا و بخت در همه امور ناخن نگاه دارد است چشم سدان

از حق پناه جوی و بغیرش سدا بهت شکر شود بخت و اوارش جان

جست پیش و ز کوزه و دور بخت همه به لطف مر بختان معجون

با و به هیچ زنده نماند است در جهان

هر دو سینه نیست خدای بخش او آرد برای مرادش بر دکان

به صفت را که از آنکه نمیدارد بغیرشش بود از چند کف خاتر

صاحب همت که نفس او نشد رضی بجور

گشت سر خیل و ضعیف مظهر مجده و عه

میل چون سوی سخا و نبی گویند
 دانه از دکن چنین نفی نبیست
 است در ایام جز و بخرم و جیلاط
 منزل او ذره و خرد بزرگی است
 نیست فخر آله کسی که بود توین
 پس جوان کو نیست هر که از ده
 بس گری کرده مردی چو شمشیر
 گریه و زاری چو سوزن است

نیت شمشیر آنکه باشد در خوف خود نماند

شیخ آن باشد که او خشنه باشد در دعا

دشت که بود ایشان سرورین
 در خاک هر که رفت کردش زوت
 برضی که گشت و پود و پای خاک
 آنکس که عار داشت که بر خاک پند
 بر خاک رو نهاد آزار شمسارید

بذلالت و قادی خاص دست

در دل از غیر نمان کردن سرست و کر

که به دارم از آن جوئی که گشت و گشت
 که جوانی را کسی بفرودختی پس
 که شکی روز جوئی که گشت و گشت
 وادی من پیش از هر چو پستی است

جهان

جهان خستی قدر از اهل خویش
 ولی رزق بر راه خود بسته
 دوست دارد دشمن منی عدو نیست
 و در شوازم کستی دوست در دشمنم
 دل چو در زول بود اولی است در جمیع برتن

کسی که در دین دوستی مکر که او را
 کسی که در دین دوستی مکر که او را
 این کس نشدم در میان که گفتم
 بهیچ روز نکشتم نغمه از بی آن
 شد بمخیل اگر بدل لاکر بوله

در فضای و هر بسیار مردم بگفت

و از ایزد کاغذ بن کشار من بنو و شکی

میکشایم دیده خود را بهنگام ظلم
 همت مردم فروانست در کار
 از صفا بکرمش باشد منقسم به جسم
 جان یکی باشد میان جبهائی آن کشته

هر کس که تور انخواهد او را بکند

غماک مشور و دوری و حرمش

دنیا و عمر نیست بجز چند منزلی
 رور و بر دروان شده و هر که نشد

بست از زمانه بسجین بخت
نزل رون شده است ساسن بخت
غبت کن از وطنها در بسجین بخت
رو در سفر که بخت نفع خرد و آن
کعبه ساسن کردن بدن بخت
علم و ادب فروزون صحبت کان
کوبند در سفر با خواری بخت آمد
بریدن بیابان حمل مشقت آن
موت جوان کوزر البته از بخت

در دار ملک حاکم با خواری فروزون

کرمانشندیم و بنی کار بکنند
باشد چنین عمل کمره نان بین
مسایق نیست انکس که عین بکنند
کسی دیگر که باشد در کعبه و سجده
مسجد عادت او بکنند بخت
بدانکس که بدینها خوار میدر و مساجد
و کرکر مسجد و بگردان از آن دی

منم برادر احمد درین نسب شک نیست
بد و موافق و فرزند من و جوط او را
جمن و جد پیغمبر خداست یکی
مرست فاطمه زوج و نکویم بخت
درست دهنم او از خلق در خلقت
ز کمری در شرک و فغان و کوفت
سپاس و حمد خدا کی نیست انبیا
بند و هست نکو کار و دست اصل بخت

کسی کو آسمان از پر کشید از غایت قدرت

بدان غایت که شد بالای سرش نشین بخت

فرستاد انکس کو را بنا شد مثل عالم
که خورشیدش به نیکی محمد بطحا

بخت

سوخن در آتش ساسن بود بخت و آ
عار آخر صاحب خود را براند از دست
عار باشد مرد خوش خانه به بخت
کر سنده فاد و بخت خاکشند بار
عار در جرئت بر مرد ضعیف و ظلم او
استقامت یافته اثر بر جای خوار
عار بکشد بکوه چفت کسی نیکنش
آن نیکی را بر ذوق نباشد اعتبار
عار در دردت کو که در جنگ و همنا
بلک باشد بر سر خوشان جو شیرین
عار آن باشد که کاه بزم باشی مقدا
رو در زم اندم کاه باشی از قبل
چند کن چنین ل حول اما مباحش
کاه بذل وجود با سرفراز بخت

بر بابل خویش یا همان کاه یا کسی

کو ملکات آور بخت ز جور فقار

نیت کرد دولت انکس که با بخت
از حرام بعد از آن با بخت و عار
عاقبتی پیش با بخت و وقت
نیت خیر از آنی کاه سفر بخت و عار

مقتدایان از جهان فرستد اهل بخت

منکر بخت رفت هم انجمن

فاده ام جم صحبت جمی که بخت نیست
جمع و بکار برای دفع حجب بخت

بربری با هی فرستد بخت آخرشند
در طاعت سر کن سارا از بخت

و جهالت بیشتر از مرگ مرده بخت

حجم اینان ناست و دگر بخت بخت

مرد اگر زنده نماند عین جیشک مرده است

کو نکر و زنده گرفتارم شود حشر و نور

ز مردن تو روز اندیشه جبین ندانم
بروگان فضا بود بر در کمان فضا

بروزی کان فضا بود بر سر زمزم کجاست
بروزی کان فضا باشد جبین کجا باشد

فور بودی مردم چشم مرا
بر نفس فک کر به زان دار بهر

هر که میخواهد پس ز تو کو مبسر
من هم از مرگ تو میسر کنم

بر خود آسان گیر کار رت زهم
چون بدست حق بود مستدار آن

نایت چیزی که تقدیرت نشد

و آنکه در رسم قضای آسمان

کز این پرسند در مشکلات
کتابم ز موشش نظم و نظم

چو خشتان شود در محفل خیال
نیاست انوار او از بصر

مقتدر است با چشم غیب
شد از رو بستان فکر من پرده

بن است کوشی به تیری چو خنجر
که بر تم تقاب از نبات سیر

زبانی بجها چون از سبزه
و یا بسجوتی میان کمر

ولی کز آردی از خلق جوید هموم
کند طاهر از لطف غفلان در

نیم بخت کنده بهر نام یکس
کزو پرسم اخبار از خبر دشته

دل باشد م در فضا و لطف
از آسب در فقه کونم خبر

غرا کنند مرا

غرا کنند مرا مردم بری از بصر
ز بصر غلج زلفت و مهر با بیا

غرا کنند مرا کرد و رفت بر پیش
بانه اهل غرا و میان سوزش لب

شکوه دارم با تو از حال نهان و کار
و میان مردی چشم مرا چون کبریا

خوبتر این گشته ام از ضرب تیغ خویش

یعنی خود را بریدم قتل کردم نوم خویش

بیج بقصری نخواهد کرد آقا قمری
نفس خود دیده بغیر نوازی بسند

هر کسی را برسد خبر کجا اهل آن بود
اهل نیکی را جز آنی که به آن بدتر

بینی کردند با من و آن نشد آخر وفا
مگر با کردند بهن در صف اهل دگر

دشمنی کردند اندر جنگ چون آتش شدند

کر جان جنگی بیک سو بودا بگر و عمر

کر نگاری هیچ سخنی چون رسد فتنه
میثوی بر کاغذی نام در روز تحکام

بهر از تقوی نباشد توشه در روز
توشه این ره ز تقوی ساز تا روز شهادت

شکبای نمودم بر امور غلج نابا بخت

مرا بکند آتش خبر بکار دهر تا دانی

اگر چیزی بیدانی دانم خبری
ز دانی که میداندنی دانی که ندانی

منم آنکس که نامم بگوید جبهه
بهر بر پیشه مردی و شیر مرغه بسجا

مرا ساعد قوی فاده و حکم هم سرگرم
ز غیبت همچو شیر همیشه ام در دیده عدا

جزا بچشم بستان کیو اکیلی در کزین
زخم ضربت جدا سازم غضا شانه خرا
گذارم بهلو با نزا بصحر کشته چو پت
مراسبه شفا یا بد چو از کا فر برم سزا
کسی کو ترک حق کرده است با تو خنجر خود
کنم زبانه اگر صفت و اگر دهن تنها
که هستند آن بهل بل فخرستق دینا
باری خدا داد مرا خوب باوری
ایمان من بختی بی لاک است اگر است
سازم تیغ خود سر خود و از بدین

با مصطفی نبی بختی کو جا بر است

ای عجب دیدم به دران کانا نشسته
آن دروغ بر خدای کا و دیناری
کوشش کرد و دین خبر که کرد چشم بزر
کاشد ای رضی بی سوس چو بر دی این خبر
این که باشد با و می هم تیر کشته بزر
کوبی را شون ملعون بود از داد و کر
هر دو دست ن بهر خود لشکری آهسته
آن یکی دین فتن چو بوش فخر آهسته
آنکه با دنیا بوش زبانه در دهن
فی المنبر بر شای مسخرش اگر باطل
می پسنداری مرا و شور کار ای بنفش
پرس ازین از قتال جدا از خبر خبر
کشته افتاده در بهر جهان درین
بلک ز در که که در خنک از خدر اثر
آتش افروزم بخوانم فخر و کرم بد
با علم بوش و دوش بی کم کن از خدر
نفع بود از خدر از که باشد شود
دین چنین بی نفع شد از خدر خود دور
روز خنک من اگر همراه بودی خضر
صفر هم آن پشوی شبر دل دوشی که
ای آنکه بخوانی من خند و غافق شکی
پیش آیی چون چای بهت کردی خنجر

حقا منوری

حقا منوری بعد از آن در آتش فروخته
بچشم تو را از من زهر بل بل مرگ بد
ناله بود و قسم که من کم دیدم از لایم کز
از هر چه واقع میشود بر مردان از خرد
آرزو روزی نکردم در جهان من خنک ای
ایمان بخت من همه می شد بخت
چشم می پوشم بعد از فراوان کار
کر چه قدرت هم بود بزرگ من می
نیت از کوری که چشم خنک من می
چشم پوشد مرا دور است بنیای بجا
نوشتم از خبر با و ز یک خوابم کوکن
نیت با سخن گفتن مهر پوشد

نفس خود را بر فریادم بجه خوشین

ز آنکه من هستم خبر دار از جمیع خلقها

خبر و میری نیت در دنیا دای ستم
هم ز خود کشتم کجا خوشین جت گذار
کر نایب کس را از تو هستم کرم
در میری پیرین عجب جت هستم کس را
کلوی من فراموشد ریس کجا بنده کردم

بهین جمع دوزنها خواستم یک مر بجا

نوقت کردم نجان و کشتن نجان
میان مر و خنک و جلال فنی بجا
چشم من میست ناکه بودم و بنان بکر
شتاب در عین دارم من خنک و شکو
رزدی رستی باشد حمت هم
جوان سخن را تهرین خلقی دین دار

ای عمر دای بر تو که آه بسوی تو خود

صوت تو را جواب ده و صاحب قهقار

با صدق نیت است و صافی بخت
حق میداد بخت بغیر و زشتکار
خواندی بوی حرب بیاد بارت
مردی که او جویت گوید بکبر و ار
بالای سر بخت ترا تسبیح ابد
تا چون نکت که از این تنغ بدار
دارم مسمیه ای که رسام با سنان
از حق بر حسب زه توانا لهای زار

از ضربتی چنان که بانه پنهان

تا روزی که با کشتن اهل کارزار

زندگانان تو از دهنای معدود و تشو
هرمی کان بگذر و غروی ازان کرد و فدا

چون بر دز آبی بطوری شایسته و شایسته
کو ترا عشقی که دیا جی چسبن تغییر

ز بخت مردم بود از علم کس هم کن

علم از بوی دوزخی قیاس نودار

بسوی علم کن بیدار بر حق اعماد
بارضای عقل جویم مشو غافل ز کار

نیک رود علم روزی زو مشو محال
و بود و باد و وزن غوطه و خواص دار

متقی و زاهد و اهل دین باشی همچنان
وین غیبت و آن نغم علم را دل بکار

فهم کن که علم صافی تر باشد شری
طالب حوز است همچون کار ساز کار

هر که خلق پیش با او بیا باشد و در آن

سر فراز قوم چون پشه سربان فرار

نیج و خنجر دسته ارکان است
فانیت از کس از نور و نمرود

با دهن خون

با دهن خون بد خوانان با ست
کانه سر با ست ساعد و نبرد
خانی خود را کن نیت با حکم خدا
کار آسا کجاست نفس خفته و شکار
در جهان هر کار را از سر و سر و فرج
تیر کشی کوست بر جبهه کدیل و بخار
شکر خدا که شربت بخت نظیر او
وین عادت من آمد و صبح و درسا
مونس مرا نماند که نشش بودین
جز موفقی که ز سر نشش بودین
از مردمان بقدر توان پیش کشی
و انکس که نیمی از پیشش پیش از جود

بنده امید آنچه کند در دنیا پیش

نزد بکتر بدست زلفش ملی فنا

بر اهل قبور گفته از نمانت درود
کوی که محبسی نبودند مکر

با نوحش نکرده اند از آب خلعت
با هیچ نخورده اند از خلعت نه تر

بکنش با لاله امین مباحث غافل مرک
و در امان شود از وی نیکبازان

و انکه باشد تیر با بیعت از حکم روان
بر کسی کش در میان بود و عیش و سر

چسبست و غیبت را که ناپاک و داریج
با معایین بناییت پاک پرشید

داری امید نجات نیستی بر راه آن

راستی را کی توان کردن روان کشی بیر

هست اولاد جهالت اهل کمان کما
مثل ایشان در سواری تنبیم در کفر

فصله پسر ز جبهه دارد به اندر و بکی
قل آتشی که کردم روی جبهه جاش

این رسول حق که چون بدست ما رسید
 بهر او اعلیٰ و بن را کرده حق زبرد
 مانعی نبینیم بر خود عیب و عاری بر او
 می نکردیم روز نبرد مای کارگر
 و حق ما آنچه بعد از حرب گفتند این بود

گرتن ما سرسوار و جا جمای نویدر

بود که طریم دم شناسانه مقص خود
 بجای کند و پنج حرص شہوت از پایش
 بر دوز دیک آن کز سازد نوز و یکی
 کسی که بخش ارضی نه دوری بود در آن
 گران شمار حسن عاقبت هر چه باشد
 بدان از آن که از آن که چون

با نهر لغت فاضل آن کردی غنی بانی

با کس که تحقیق جانب خود میکند نقصان

دارم مصحابی تو عاصی بطن
 مفا و هزار جویش بستان بستان
 نهند در مع خودم بر پس شتر
 شیران که سینه نکر نیند از فتن
 کرد چنین لب و دهن با حق شکن
 بغیر حق بود این دعوی شما با ما
 چنانکه است عیان تن دستار چهار
 شناخته حق ما و سیر که از
 چنانکه باز شنا سیدی زار و تاب
 کوه مات کتاب خدا بسوی شما
 خداست قاضی ما نعم فاضلی از بار

که بود علت بران چیزی که حق کرد و فضا
 و آنکه نزد دیک است بشیر من از بیان
 هر چه حق بر دوزخ نبود و بشیر جمع آن
 حاجتی که اندران رضای حق است

سبب آید

سبب آید دوباره کا طلب
 و آنکه فرمان حق بران بنود
 ماکس آن عارض است و پنج
 ما قصد میکنیم طریق مبارک
 فی کون می کنیم و بی پروا و غیرم
 صبر کن بر دهر به خوی کن با حق
 چون بینی هر چیزی غرض از لوح فم
 ساکن شهری مشو کا نجای با حق
 ز آنکه عالم را بود روزی فراخ و درنگ
 خواب مردانه بهتر باشد از بیداری

آنکه نبود رهنی از غفلت کرام الکاتبین

مرد را بغیر دوران و غلط باشد این

شکر نیست مر و ز بر است الطیف
 شکر دیگر آنکه ساری دفع غمهای بیست
 هر چه میخواهی توانی کرد و چون شد
 بشوی از دیگران یکد و تنو کشند
 و تا بگردن بکوی طلب مکن کسی
 بردان نبرد کسی جز نا امید جانی

با عطا و خدا شو غنی و صبر نای

که حق بزرگتر است از همه بجا آید

مر تو را احمد است و شکر ای صا و صا
 عالم که منع فری و در بخش عطا
 ای خدای خالق من و بی تو چه جمع
 روی خدام بیوی نت از فقر و غنا
 ای خدای من مرا که چه خلا باشد بزرگ
 عفو است از دوزخ است و دیگر از غنا
 ای خدای من اگر چه نفس را دادم از
 آدم اکنون بشما و نه است بزرگ
 ای خدای منی خیال من و دیر و دیر
 چون تو هستی بر من جات ختم شبیه



ای خدا قطع امید من مکن تا بل ساز
دل مرا چون هست از جو تو ام امید
بارا با تو مکن بنده است بلیکن
بکه دار و بر سرش جو تو امید
ای خدا که نامیدم ساری در این پیش
کیتان کز وی میدم بهوش کجا
ای خدا فریاد من بسخت ز کین
هم ابرو من و نیم ترسناک بزان
ای خدا نسیم ده از نقین بکاه جسم
چونکه باشد بر من در درون قبر جا
بارا که زده ام انگلی سالی هزار
رشته میدم ز لطف نیکو ده
ای خدا صمی ز عفو زدی که آن
نه میرنه مال آنجا نفع بخند در خرا
ای خدا که نبودم ز تو رعایت ضایع
در رعایت با هم ز تو نیست ضایع رنج
ای خدا عفو از فقرهای ز کار ناسند
کیت بخشاید که خط برینو
ای خدا زده نقوی که مرا تقصیر نیست
برشان عفو تو نسیم بی راهی
ای خدا که دم خط از جمل لیکن و تقم
تا بدان غایت که گویندم ترسند
بارا که کرگنا هم هست افزون تر ز کوه
لطف افزون است از جرم چون که کج
ای خدایا بدو سوزم ز ذکر رحمت
لیکن از ذکر کرگنا مان است کر بان
بارا که عفو کن از لغزش جرم بخش
من مستقرم بر گناه خویش رسان
ای خدا ز لطف و رحمت کن بر جان
چون هر بنود بجز درای لطف هیچ
ای خدا که تو مرا دور نگینی را نسیم
جلیقی بود مرا ای صبر سازم خبر رضا
ای خدا چون هست هم سو کند جنت
با خدا و خوشش غافل بخواب
بنا

جمله شد

جمله شد ز کمال لطف تو هندوار
با کمال رحمت و در خلد مید لقا
ای خدا میدم امین و سلامت خلیقه
نشی جرم و گنا هم میکند شینها
ای خدا که عفو باشد از تو عفو نیست
ورنه باشم در گناه حاکم فنا و زبا
ای خدا سو کند حق باشتی ال او
حرمت نیکان که ایشان با تو دارند
ای خدای من بر بگریزید بن جهم
توبه کار و پاک ناکرم فزون مر فوا
ای خداوند بزرگ من مکن بر من حرام
آن بزرگی شفا عتای شایع
رحمت خود کن تا شستن زانجا یکی
یا مناجات کند فنا ده در جهت و نا

گشته چپش بیک چون که رفوی کنگیت

کشتی چونه فروان سیر کردی بعد از آن

۲ روزی

از گناه خرد و دوری جوی فصل چو من
ز آنکه که در جمیع آنکس باز مر کران
ای پیرایا تو را باشد نصیب سوخته
مر نور با ختم نصیب در دولت باید مگان
کردم از زانی تو را بند آنچه مقصد
که تو و عظم بشوی نفس بگیر و قطع از آن
تو شد بفرست به نفس خود و حقیقت
چونکه فردا ز برکی آرد و دوع اندرین
ایتمی در ز نزدیک کن گاه
کرسفرهای دارت دور شد در جهان
تو شد در راه خود از خوف از تقوی باز
کناکات رود ز شراب رسد بچکان
چون فطاعت شد غافل از تقوی و حقیقت
ز آنکه باشد بی فاعلت بقیری موان
دور از جنت باشد جا بوسی شبیه مان
دور از جنت زشت و لیسان گاه

دوسته اندم کوی بخشی رضا جورا
چو کئی تر نشان زهرابی جان سنا
جمع نیای مکن همت چون دلی یقین
کان همه جمع آوی بهد برای کران
بس کتاب حضرت ذکارت بخوان
چون محبت حق نیاز به چشم خوب کران
چون شوی حاضر غایت بی حسن ثنا
در شوی غایت بهی کمتر بن مردمان
ببینن بدکنه باری همه بهر طمع
رو بگردند ولی کردی بخوشی مثل آن
نا توانی سر خود را فاش با مردم مکن
کو بتو فاش کند از دیگری ستر نهان
چون غمی بینی که سر غم سازد با تو کش
هم چنین ستر تو را خواهد نمودن چو کان
درین گفتن بجهل بند از خود مکن
کافو و نشینش تو پیش از سوال مژگان
غاشی ظن نیکو باشد چو از آبشکی
شاید او باشد بمی کوهن غمیه بویان
بزل بکارای با لطفیکه چو نه بزل
سوی آورده تویشیکه نتوان دفع آن
در و مرا را دور از تو هستن نهان ساز
در آنچه میخواهند حق پیش با نرسیدگان
لطف کن با آنکه از سر سرشده بهر تو را
در شراب عذب لطف خویش آورد
با نیر خود خدایت مثل با آن پیش کبر
تا بدین معنی مبد آن بکفی بر گشتن
حفظ کن همه را ضایع مکن حقش آن
هر که ضایع کرد او را از سرشده بزل
میخواست را که می آرد تا کو به خبر
از کسی با جو با خود و این با نوان
و در پیش نشد تو صاحب کن در هر کم نغز
بگذران از روی که اجر آن بود تو
چون بین کردی ستر نهان و درین

کن

کن نمانت را بایت در پیش سکن
کان دو خط باشد ذکر و منتهی مکن
در شوی میکن زلف کم پیش افتاد
روی مسکینی خود را تا شود و او بهمان
و رترا فرصت شود بر پیشین نگاه
دست خود بروی کشتن تا قوت و ناله
در شوی عاری و تنها از شیر طاعت جو
از دیگر خوی چو نوی غریب تا توان
در جهان مخصوص حق باشی بفضلی رفی
اولی هر حال را باشد توقع ازین
باش زسان از سر و دل ناپوشی
او فاقه از نهان عجز و طاعت
در شوی در پیش دیم کی بود در پیش
برنده پیشه بکشته سیر کرد و بدین
هم مگر حفظ کن با خویشی او
آنکه او را بر توفی چاه خصلت شد
باید ارجو به کین باری و کر تر سوز
این سازش چون ترا حق کشد دریا
حفظ میکن حضور و در هم بر پیش
ستر پوشش حرم او شو کرد و کرد
و حوادث چون پیش از جرم کم کن از یک

در به کردن جرم به شد طریق اهلان

بیش بر هر چه در نصیحت نکند
بی رو هر چه در ضایع نکند و نمان
دوای دشمن را را سازد کای کن
نداروس را کای سالی دشمن نه نصیحت
که با عترت را که دوسالت تصدیه
چو فادگشت و درنی قیامت خواهد بین
مردمی نم دنیا چو مال حسرت
کف هم آرد و بکین شیش خبری کجف
ایک دشمن شای دشمنی بر تهنه
بس پیمان شای پیمان از پیمان که نیست

باشا رت باش بول حق و کلمات
باز اگر آید امر و شمار که فرست
ای کینه کار نامید به سلس
زانکه پروردگار غفار است
راه بی نوشت مرد ز سنار
زانکه در راه خوف بسیار است
ایزد و جبر و بد موت را که او
مار است از همه بگویی که هست
فعل میکند بخت حق جان ز رنج
نزدیک میرد بر سرای که بر تر است
نیت بر کم شده ام هیچ ناستف در دل
نه مرا بیتی از آن کم شده بغیر و اثر *

هر چه تقدیر بر سر شد رنج از آن نبود
آن که در دین آن چیز شش و شصتی
شکر زده آن که در جنب شرابی در
که مرا قوت نه دارم بهمت بر سر
مشو منجل دنیا ی چون با رو کند سب
که نبدل فزاون کم کم نیست دور
چو که اندر رخ از تو به که چو در کم کنی
که که برکت ذکر شکر از تو جاودا
فنا سم من کسی که رستی در دشتنا سد هم
ما باشد یقین حق و در کردن نیم حق

ز قول صدق به غیر که می آرد با آرا
نه ایزد آنکه بد صاحب جو بگویند
رسانی که میگوید سبش بهر زبان
با آنا بر که بایزد در محفقات همه
شده است اندر میان عجز و محترم همه
مقام و منزلت و غرور و شرف و
الا آنا که از جل و غایت بهر شرف
بنا بهج جو و ظلم از روی بر شافعا

فی رتبه

بتر سید آبا از غلب قتل و جبرش
نباشد این رنج بهمان شسته و پنا
چو بد از رنج کفر و غنا و جهل و طغیان
که که دین و چون شتر لنگی سوی صحرا
فرو آمد زایز و جبریل از بهر تسل او
بحکم و بی سوی سبده او سید بطحا
نمان سوبش رسولی از دشتا و چهل
بشیر سی سید بر چون بخر مضنا
مردش نایز از غم او بود و غدا
ز دیده اشکها ریزان چو که در بخر مضنا
که ما نیست نیکویی زده و آه و وای
چو فرمودش از تو گفت اکنون رو بگرد
همه مرد و سر کردن بکام خاطر عدا
جلا کردند صاحب نظر آخر سوی شتر
اگر چه دشتی نای غم و زریا

بوی آذخات آخروان کشند بی دلی

همه بر شتران لک برش لا عسر رسوا

ای با مرد و شناسای قوی که خود
عاق و پاکیزه از وی زرق مده بر سر
وی با مرد و ضیف العقل که مختلف
کو که از نه بر سر او ده زرق و کوب

باشش شش ز غلوق و بحسالن روی آ

تا غنی کردی ز کادب سوی صادق بر

زرق خود از حضرت حق جو بی فضل
نیت غیر از حق کسی فزی و بی حق
هر که باشد لکان کاندک و از رنج
عاق و شش نیت بر فزی و خلقان که
که کسی گوید مردم غنی کرده اند
غرض از دلاوی کوی لکان بر دین سر

و بدم از دنیا که خست بفرق بید
 و این ارقاق و قدم با کشید
 نیت دنیا و بدم و باقی برای زنده
 زنده را هم نیت بر دنیا بجا آورد
 رستم نسی که کرد و هر چه مرا
 کار خود را بر خدا اکتفا نمود
 در گذشته حق نیکی کرده است
 همچنین نیکی کند تا زنده ام
 که بحالت بود استغفار می فرماید
 با نجوم آسمان هر دم تعلیم
 لبت محروست از عقل آنکه روزی نشاء
 ز آنکه خدا آینه آن روز یکدیگر بود
 خاک بر فرق زمان بی وفا با کدو
 است و در جبهه و عصیان و جان فضا
 هر دفعی که می بای نباشد متفق
 دوست را هم نماند و زده صدق صفا
 علم من باین بود هر جا که رفتم
 شد دل من جایی آنچه فضا و کائنات
 کرد و درون غلام آنکه بجا بماند
 و در بازم باز است باین علم کلام
 بشک من ز دنیا و جانش
 که هرگز من شد مخلوق جبار
 غنی و سعادتمند هرگز نکرده
 از اهل ملک باز اهل بازار
 شنیدم که کنی مسجدی ز مال خراج
 هر از شکر که افتاد دوری از تو رفتن
 چنان زنی که زنا کرد و او را
 بی حیانت و صدقه شدن کل تحقیق
 بس لعل دیدم که گفت و بگفت
 کمن زنا که زنا بر زنا و صدقه رفتن
 رهنی

راستی دانسته ام تو ام را
 که چه بودندی فقیر و سبب نوا
 هست ایشان سوی جاده رفتن
 که می زنوک کرده بی پای
 نزه با چون دهوا که دوستی تو کنم
 سببهای خویش کردیم از آنکه
 در شجاعت همه دلهاشان پاش شده
 آمده بالای سینه از برای که زرار
 کسی که رواند بختش سعد
 بود نقصانش در جگر دین خویش
 چه خوبت این جهان غر و قال
 چه فرمان بر بود دارند آن
 کسی که فضل با هر دم سازد
 بر قیاس تو بگیر فضا
 حذر کن از زوال فضل اهل جابر
 عطاکن و بنوی بامتحان
 خدای عرش بختانیده باشد
 بفرودست جنبه پیشتر آن
 بی دیدم ما ز مال داران
 که در نعمت بناه شکر از ایشان
 به نسیا که کردند از زوال
 به بشتن بفضیلت من حزان
 بشکر آید می پاشدی
 خدای شکر نعمت های فراوان
 چه شکر آید کرد و انیم نیت
 ولی کفر شمشاد شمن
 ای شده مشغول دنیا می نی
 ساخته مغرورت آنکه پند

ناگمانی مرا که باد بر سرست
فرصت دوق عمل باشد تو
ما ده و اجم غصه بر غصتی
بخشبر تا مرگت اید از فنا
سنگ بر کنند نام از قمارگاه
بش من بهتر بود درنت خلق چنان
هر دین گویند بهن نیکه درک است
کار کف دست در خوار خوار گشتن
از نمودم مردن در برابر قرن
من ندیدم مثل کمر لاریان دین
از پیش جبهه منی استیلاهم
نختر از خاست چیزی بی گمان

من ندیدم در باد بختی بول

سفر کار زلفش و دشتی درون

هر که ریزد آبروی خود بخیری خویش
کی عوض یار کندم پیش آن دل
و گنی وزن سوال خویش از خلق
آن سوال آخر که آن یکس است دل
در ضرورت بتا کردی بیدار بود
بذل کن پیش کریمی صفت فعل محال

و آنکه چون مرگ بخت دهد جهان کند

اگر م انجیز از خنده روانی بهال

خرج کن ز غم لاغری و ضعف بسی
که کشت کنه سبب خنده لاغر
دلت مثل تویش کن و مقام نیاز
فر دست زمره شریف نیکوتر
و کر تو چیل خناره کنی کورستان
به آنکه مثل تو خواهند که تو مگر
و کر امیر شوی در هر قوم بشی
به آنکه از تو پرسند حالان کیمیر

ایا تو صاحب

صل

ایا تو صاحب خبر نقش در کین
بدون کور بنی سبزه ناسر
ز نقش کور نباشد بر ده فایده
که حلقه بندش بود بگردن در

مباش غره بکات و نصیحت کاخر

جهان فنا شود و آید این بنیم لب

اگر پیش تو غنیمت دنا شمار آید
بودار ثواب حق ازان که از آن کرد
و کر باشد بنا روزها بر فتنه و حللی
کمی حرص مردان در خیال کسب بکوز

و کر جمع همه مال جهان از بهر زک آید

چند که بهر سر و کی کسی بخل آورد در سر

و کر کجبرد بنا از برای مرگ پیش
سناوت مرد در راه حق با بیغ فایده

نکه سید رفت از غمت ده باغش
که بین باشی و در حق توحید و شایسته

بر دم خوش اینهای آلا بشکلی
اگر نترسد دهد دهرت در انداخته

و کر ز رفت کم آمد بر ناز و زور دیگر میکن
که آخر بیکت دنیای فانی رفا باشد

غنی النفس عزت فراید که به کم نال
غنی دال و بیکی دلیل و بی نوا باشد

نباشد خبر داری و مردی گوید بکلمت
بود همه با و ی بل یاری هر کجا باشد

جود است و کرم اندک که از وی هیچ نشنا
کجا به خراج تو بخت و بیجا باشد

بهر بسیارند خوان زمان چند نماند
ولی نشد دهر اندکی ایشان بجا باشد

کمن بسیار گفت و گو بوقت
بنوا موشی و ده ارایش خرد را

بخت

بود

بیرود و در کفر از زبانش زده
بیرود و در از نریز با
مکن بسیار قول خویش را ز کفش
که با خود میکشی دشمن بدین با
طعام هر که می نوشد بهیچ
سراجم منزل و ما وای معان
مرا چرخ که باشد پیش آرام
و گردنبود بفر از سر که نون
بود رهنی اگر مدد گشت

و گرد باشد لیم از وی چه نقصان
و گرد باشد لیم از وی چه نقصان
کر کسی را مدت عمرش کند وصال
نمی آید بهر آینه که در شب با کاست
نیم نمیشد بر دوزخ آن که هست بهر
کا جفت گویند دست چپ از دست
نصف آن که در کشت در میدان
و در آن حال ز پی اهل و عیال گشت
باقی عمرش همه بیماری و پیری بود
با غم حلت که او را انتقال حاجت
دوستی نبرد بر ~~خود~~ در پیش جایت
قسم عمرش چون بدینکوه است در

مر آنجسم که از نفس بیم ده
که هست رجعت تیغ سوی جحیم

فتها که هیچ کرد و بخل از آن بد نرود
بد تر از بخل آنکه باشد با ملوحدان
نیت اندر و عد و خیری چون دروغ آید
نیت در کفر خیری نیت کردی آن
کرد تو باشی صاحب علم و خرد و نبود
همو آنی که ندارد با نعل و دیوان
و در تو باشی صاحب عقل و نباشی اهل علم
با کسی ثانی که دارد پای بود نعل آن

عقل

عقل جوهر دارا است جرم تن
نیکو و نیکو را بود از پیکان نشان
حجت کو با ل کینه نا دل ن بایا
سخت از تو نماند و رفت جرم قطره
که هر نفس و کرم نشان بود که تخت
نکون از سخن تو نیز هم پرسش کن نشان
نخیزی کان ترا از اسانه نوی آرا
و گرد نیست گویند چیزی در گوشت آن

اها و سلا مر جا از قیافه کاهه
با حق سپردم دینی کس مر شمع
برافت روز و شب تابان که کوچه بود
آمد جان پیری که روزها کرد و گذار
اما بود پیری چو صبح اندم که سپید بود
باشد جوانی همچو مد که سوی مغرب گشت
ایزد و از رحمت آب این را و نه ایم و گرد

خوش آنکه رفت از چشم تو اهل نظر
خوش آنکه رفت از چشم تو اهل نظر
خیل با رفت آنکه بافت دمام
کند بهشت نماند تر من نیز و بخل
خیل من نبود آنکه شد مول کسی

که چون جدا شوم از وی فرو شد بخل

اهل عقل نیست کور نفس خود بخندل
از مصیبت های خود زان پیش که بد و بیا
چون فرو و بد بیکدم زان نیدیدند
ز آنکه پیش از آن نفس به نفس آن
و به کار خویش از او شش بازش
کند او را حقیقت اول هر همان
صاحب این است از در کار خویش
نیت با پیش مردن آنکه که نشد اچا

این سخن از پیر

چون بدو را در دافات شد نشان
 در دوازدهم صیبه های آن دهان
 در پیش اسخا لافض خود که حساب
 کو پیش تعیم صبر اندازی ناگهان
 شکار و صید نشان رو به واکر کف شال
 بجا غم بودید من چون جلال
 بر آفتاب سوران بر در رم منم
 که و غایب شجاعت غصه فر و قبال

میکنم خط تو از جان می آئی که حق
 سوی او بنود از جمل و ضلالت رهها
 جان من با و پذیرش صفت قد جان من
 آنکه با و است از اهل فرم میر با
 آنکه بود از بدین چون طفل بودم در چون
 کرد قد من بد از شربت هم و سخا
 آنکه بداد بد من بود عشق تاب من
 و آنکه پس ازین دخترش هم مرا
 و آنکه چنگام اخوت در میان خاتم
 با خودم کرد و بداد کف از فضل شما
 فضل از آن است و ما من زنده بتم شاکرم

بر بگویند که کردی ای تو خشم اچنا
 منم بازی که از من باز گفتند
 من از هفت سالگی در حرب رفتم
 چون گفتم میر گفتم سرور زرا
 عدو نکند است خشیع ما بعلالم
 سخا نکند است چشم دل دنیا
 که آیم بی در دغا ز اهل دیش
 زمر و دعوت و دومی کنه خویش

وکرزان

وکرزان که شد و صید نیزه شو نشان
 باند دور شد و همچو یوگان دگر
 چو رفت شوهر او که به میکند بروی
 که نا بر دوزخ باز ناید اوز سفر
 نشان نیزه و صید کی کند از هم

بقوم نیزه بغیر از مقابل سرور
 بود صاحب و جدی داشت اندک فرشت
 شد قاصد و غریب شمشیر بر کروش
 رفت بکمر سوی دوش ناید بدیش
 بازگشت که روان نیست کس کو بود

بهر و فرمان حق خد بر شش گشت جا
 احسن شدی و هست تمنای لبت
 دشنام تو در ادم اسبان بیه
 ای این حرب جامل که اگشته
 خواهم روز شما همه کسان شسته
 مردان نیزه دار قوی دل نو دهرار
 کاس ای روزنه قرار بیه

اینها شو دخی و بیکت شو شود غلط
 اسال این خدا و بایستد کن نظر

هر که گوید شکر دنیا بهر شین خشتین
 حق عمر من که زود او را جمل اید هم
 روی چون آرد جان فتنه باشد مرد
 در بگردید رویا کرد و بیخ و غم
 میباش دبی ظلم ابر آن شوی شاه
 که مت آخر طاعت نه مت بسیار
 بترس ای سخن زود دعوت مظلوم
 که کار کنشود در تو تیر او شب نر

را دودید و خوبت و کینه چو مظلوم کند و عا بودید و خدایب ار
بیت دنیا غیر بیداری و خوب وین شب در روزی که میاید در و
زنده باشد و نمی دومی ملاک

و هر فاضی بیت ایرادی بر و

چو رخی در نمی آید راعای کن بخیر زاکم سر و صحبت زایل کند باری نعم
کو فریادان و کی کو بود اندر کز شان جود فانی کشته اندوست رب من حکم
خواه آسان گیر کارت خواه و نه بکاران بیت آخر قطع عشق شادمانی بفرغ
لذت و شیرینی دنیا زهر مخیبت پس محو شده کی که با آن کشیده بودیم
هر چه در دنیا حوالی ندیم قهرت پس بخوابی و بیدی از کسی آیدیم
ای با تقدیر که از مردم و غفلت قرار بیوقوف مردم از او بیک ناکه علم

چون شود که ای نام اندر او این ناکام

چون نام آمد ز دلش را تو فتح داریم

سر خود مبارک اول در محب کرم سر بر اهل کرم نه گفت دار و نه نشسته
سبز دمن بود و خانه کان حضرت خانه در سینه مهر و کشته کم آرد و کجید
ام حکیم و هم نیم گفتند اندر ابرام بیت سر و سر گفتیم که زید ابرام
کو بود قول شما صادق را بنویزان در حدیث من دست از زینش
یکوی دیدم که با آزار آمد و چو قرض لیک تر و مردم به اصل نقصان غار

تجربان

چو آن قطره که ذکر و وصف از دستان در جلد در کام نمی گردد و انجا زهر مار
مرد که حال خود منبذ اند چون شناسد خدای را بستم
اوست پیدا کنند اشیاء

جسم محدث ندانند جان

ای بسا عالم و ادب و فصیح کمال انقل و نفس و کربان
ای بسا جاهل کثیر المال اینکه نقد بر حضرت بزدان
بر دردی در جاید و توکل در قضا با بهایم و اینیم کشته فارغ از فغان
الطف حق با مردمان را هر جلدی آفرید

وین بلا و فتنه و کرب بود که از زمان

حاجتی که باشد سوی کبری روی باغش اول بسن شده و بکلم او
در تو را بسند که بیکوی سلام از بهرین بر دلش باری منی گو اندر و مانده فرو
با غم و بهمت آدم بصباح غم ز غم ز غم مستم رنجان
ای خوش انگور رسد بهمت خویش با قاف کس در برق خدا

من پیمبر را برادر باشم و او صدمین

با رحمت از خدا بروی سلام از دین عم

رهنما و پیشوا و قاید مردم ستم سوی سلام از غم باشند مردم محم
فانی که دشمنان و جود سر و انقوم سر بر جبار فضل از کافران بیدم

د کلام حق شده لازم بود اداری من طاعت من و جبهت از علم بر دین
 چه سرون کو برادر بود موسی را بجای انجین منم برادر نام من نیست هم
 من نام محمد ام فایم دین کرده ام در غدیر خم که مشهور است بزهار ام
 کبت اکنون از شامش من انحراف است و مسلمانی من در سبقت و حکم و رحم
 دبل دیگر دبل دیگر دبل دیگر دبل از منکر حق من کسر حتم را پیش و کم
 دبل دیگر بر کسی کوشد شقی و اعلی بیکنه بر من عداوت خواهد و علم و ستم
 کن باز بچه بپر دم که باز بچه کنشیدان ندیدم بذل و قوی گرفت در آن شد
 بر جبهت چون جراحات زبان بود میداند بسا قوی که چون کونید بیل خون را دین

بگریه در غم اسام هر جا هست گریانی
 که شد متروک اساس دین دار کان ستم

برون رفت از میان تمام آله اندکی با ز مردم بجا هست که کلام گفته با فی
 کن فعل بشنو گفت من حوزم سوکنده حق کردگارم
 که سوی من با ؛ چون نسو کنم جمعه چو شیر آتشین ام
 دین بر تده بشیر درختان
 که سازد قطع عظم و لحم با هم
 مزارم حبسه جز مید عفت و کرحسن کمال بر لطف جهان
 بس لغزید با هم در خطا ؛ که دیدم دست و انکشان حران

مراد دم

مراد دم نیکو و اند و ستم جبهت که مراد از شتر خندان
 مراد پیش زندان در است مراد از اند سوبش کوی از جان
 شد من مجنون ز بخت سبک دنیا
 فنا شد در نسا عمر من زن

اگر است می کفتم ز نفوی مراد است سری بودی بشان
 هر که باشد طبعهای کرم است با کمال فضل و ادب خفیه ان
 و آنکه او در دهر باشد که طمع پوشیده از مصیبتهای دنیا خلعت امن و ان
 می نداند هر که ز کش جهان خواهد چو تپه در روز کار زار فتنه آخر دن
 که کند عذری بنویسم برادر پیش با خدای پیش ناکارت شود و بگوید ان
 قوم سکن شهری که اندر دوزخ کشتی

ز آنکه خواری ست مقرون زبونی و هوان

بانو کرا اهل کرم نیکی از بد بجا سازد ارم نگران جهان و دوزخ
 کار آسان کبر در جهت نری هر چه آسان گیرش آسان است
 نیت کار مر و آسان جلگی کار که آسان کند دشوار خست

راحت از دار عشا جوی طام

شد زبان کار که او را بود خاست

منقسم دان کر نیم دولتی سوخت ز آنکه هر جنبه کی را سکنی اندر خاست

در جهان حال از گوی و نماند
نوحه دانی ناسکون و دینی هر کجاست
و طمع کاری شود و فروتن پیش خلق
چون خضوع خلق باشد سستی زین
رزق خود از حضرت حق جو و غرضتانی
کار هر دانه زبان کاف و نون باین
آنکه در امید کار خود بدول بسته
در میان خلق میکنی بن میکنی

ای خوشا دنیا و دینی کان بهم پسند جمع
بزرگتی حق نیست در دنیا اگر نبود بدین

گر شدی از فضل عاقل از با و نشان جاه
هر خردمندی بود مانند فارون درین
لیکن از نیست در میزان تقدیر از حکم
که عاقل بخشد و کاهی با به فضل بن

ما عزا بهر نو بر سیم نداریم عطا د

بر حیات انا بود این سنت دین خدا

نه غم دارنده می ماند زنده مرده اش
نه غم بر سینه که هم خدایا
نگردد مرد چون رفیقای پس است بر لب
ز کار خود بیکو تر از زو شهر در دوا

در آن حالت کند عجب بریز و غنچه شمر

شود سرگشته و کراه بر خود نیک و لذت

کند ادا و که زشت و ناپسند به پیش
که او بگوید در دهنده و سالی بود با
بدست استیغ مصطفی و محبتی دارم
مرا در دست چپ باشد از آن زنده
بن هر کس مبارز میشود در عرصه میدان
بتیش بر غم بر غم سید بطحا

محمد سید

محمد سید مرسل اگر از بهر دین خود
بنویز این کم بود از طایبان خست لای
کرد و هر دم ادب و دادها نو میدی
قانع از قوت شدم خدام صبر هر دور
آنچنان کرد و ما بخبر و دانا که کنم
نهی آن کوبیدی نهی همی کرد مرا

سوی دنیا آمدی از بهر استقبال مرگ

در جهان آورده اندت تا روی پروان بگرد

زود باشد که تو ماند دستنا نایزین
ناکه این دشمن بر خوش داری و دین
متجسم از بخورم و او تنه بدید
بان کر نشکر کوب نیست ممکن

و کالای حقیقه هذا البیت

زجرم خویش ز رسم نی ز کوب
که من از شتر انسا بنم امین
استد بر استد همه بر تیغ دارد
برند و جان در بین با نه

از باطن بکرم از روز از خود فضل و دین
در شجاعت با چنین تنی که دارم و دین
بیش خود را حمایت میکنم چنانکه کهن
ناخوشها میداد مردم نمیداند که من

در مقام عزتم ستمت پیشم حادث

چنانچه روزگارم صعب ناچون نگردد
شب کنم نهانم او را شود صبر و ثبات
ای ذات تو اهل فضل و شمت
من اهل خطا و جش از آن غم

باشد تو اهل کمان نیگو
تحقیق کن ای خدا کما نم
هر چه نابود می بود و نمیکرد و بسی
تا بد در بودنی باشد در زمان

زود کرد و بودنی بوده ولی در وقت خویش
 اهل دانی و عمل رفیع و بخت از آن
 میکند هر قوی سیاهی با بدست
 در پسینی عاجز و مسکین بر خطی کران
 نیست بر زن ایمنی که با برادریش
 ز آنکه از مردان نباشد بر زن اینان
 جمعه در آن صبح و عفت ارجدی کند
 میکند آخر نظر در دیده لایه پستان

کوزید او را که بر عهدش نمانی اعتماد
 نیست ز زانکه بر عهدش نمانی اعتماد
 و با که بر عهدش نمانی اعتماد
 ز روی عز و شرف مسطع و بخت
 ابا محمد مختار را که بر عهدش آید
 حبیب عا و در و نسا و دیگر
 برای تو صلی بخوان نه غیرش را
 که نیست کول و نه بازی کننده و بخت
 عدو بصورت کرکان می کنند و بخت
 و لبک زنی آنست که هست غافل وار
 شود هر بیت جمعی عدو و بخت
 یس جبر و یاری از و جبار

کوش کیم از سخنانی که ختم را
 علم مبرورم که باشد نیک مانند
 میکنم ترک سخنانی که ان باشد نیک
 نماند و جواب ان شنیدن
 که سخنان را که ختم با خورنا و این شبهه
 پس زنی و نشان جا مبرم و بخت
 ای بسا کس که قدر وی را بخت
 یک اندر دوستی وی و زبان در دو
 چون شود و حاکم که است با و در دو
 هست حکام دناست و قتل و بخت
 نفس

نفس

نفس بر دنیا و دن میگردد و این چنین
 آنکه باشد ایمنی در ترک هباب جهان
 نیست بعد از ترک کش خانه و جانشین
 خیزان که جای که پیش از ترک خواهد
 کرنا آن بخت و نیکوای خوش سکنش
 و برتر آنکه ساسان پیش پاکیان
 خود که رفتن ساسان و مسلمانان
 ستانی موت اکنون که سار بر نمان
 مال از بهر میراث هست چون جمع آوریم
 خانهای مایی و برانی تعدی کمان
 ای با شهری که در طرف عالم شده بنا
 اهل آن دشنام که در دم شده خاک
 که چه باشد خوف و بی جهان نفس را
 از برای مرگ همیشه قوی باشد جهان

مرد و پیش سازد و هر ش فرام آورد

نفس مبارزه بر ثبات مرگ میجوید

آنکه حکام و دولت تشنه باشد طفل
 شد نشان حرص کان مراد بر زود

وقت مرده چون کثافت بود بیدار
 نیکو بدم که ز جهان رفتم بدست

مکن قصاب مردم فقر و تبسین

رسد نصیب تو که آن زن حکم خدا

فشار زنده بنگام خویش سوخت
 رسد وقت تو باری تو پیش بگذر

تو عمن و مولای خویش کن که بود
 به بنده دوستی زاری پر به بر

غنا نفس کن بیک فقر و نمان

کرت برار کند دل تو نام فقر و نه

کبیت هر که چشیش زبون شد از فقر
نمان کند الم فقر از تن لا غر
شد مکارم باکی اخلاق بیکیت بیک
اول آن دین است و ثانی فعل
علم باشد ثلث آن علم باشد پیش
بود خاص فضل ساین بیکان
سای آن است بیکوی بهر شایان
شکر ناسخ تواضع شمر باقی آن

نفس بیاد نخواستم که با او دوستی
راه دین با هم چون بود حکم او برین دین
هم غلامم فقر را نفس است جای
چون قافیت کرد و دست در جهان
با قافیت و دکن غده نفس
دنه دیگر از تو جوید پیش ازین
انکه او بکشت معده دست باز
نما که فیت لذت این زمان

ای باغ واری عسره تو
ساعتی شد کین زمان منی دان
منم در جنگ سر مار و کله دارنده خود بنده
مرا این وقت از حق است محضم برین فنا
مرا در حوض میدان سپیدی شبانهندی
لطیفی رو شاسم کرد بقی دین درین دنیا
منم قریب تا در هر شریعتش پوینست
بنی یقینم علم و دانا کستم چنین دانا
مرا فقر است بر مردم زهره و فقر زمان
دیگر غم پیغمبر که زویم که زهره را
زین دین خلب بماندم که چیران شد و دهم
دیگر در زهره جام خود من بود و هیچ
من دارنده است بختی در پیش آدم
چون کرتی حرب همه مرا در پیش کرد و بجا

رسول

رسول حق مرا چون خواند بجا جاکفتم
عطا حق بود این کبیت از مردم ملهم
از زبان دارم تکیه در و حال نیک
زود باشد هم بوی او کنم روزه
ای روزی که آمد در غمش بر لبستم
کریه کردم زنده دیگر حسرت آن زود را

من چو بودم طفل بودم ثابت الفضل و بزر
سبیل ابطال و نبود ز کس خوبی مرا
ای سبلع بر بیا نید و غریب این لاشما
نفس طاعت جریع درو که خواجده غیر
فقر بهتر از دعا گوشت که جاف

شد قی کافی بغض تا کر کشش شود
هر چه باشد درین دین و دینی باشد کفا
چون تشنه ساخت کف با آب مرغان
کافه داب و طعمه قافیت بود ترا
زان سر و شو که چون بود بی برین
باشد سرست ریت خر خنده بر سما
دور افکنی عطای کسی که مال خویش
کبر و دست خویش و کند و لاندان با

کز ناگاه بری آب زمین بچوت خویش

بهر که بری از پی نان آبروی خویش

نکند زنده نفس است اندر خوف لغوین
که بروی جیتی نبود که از چون بهر باشد
بدین کار است دامن بر زده و لنگه دل
بیشکوی تقوی دین اول دارو باشد
ز اسباب سناست در کشته در خاشاک
روزی غف و باکی که تا با قدر جابا
اگر نادان کند خفت به و غمی که از زنی
نخواهد متش جبری که بر خرد و عا باشد

همی پیش چرخ نماید جا بل و کوکب
 بود علمش بیان علم روی کاظمی العلی
 نوی بینی که چون یکی کند حساب در
 نکند از و بجان عهدش بکار و پیا باشد
 صورت است دیگر دشمنای دشمنان
 نکند از ده اسرار هر هر دور باشد

علویت او برتر از مجموع صفت است
 الهی آنکه بخوانی سوره
 یقین هستی غنی از بار سوره
 بیا نزدیک آنیکه گوی میدان

تنت الکتاب بعون الملك الوهاب

والله تدر رب العالمین اولاد و آخر

و حسنی ته علی محمد و آله الطاهرین

در یوم و دو شنبه ۲۸ شهر

جمادی ثانی ۱۳۱۸

مرکز کتبت محمد رضا ابن عبد

بنار و سنی

القدم خضر له

دولت الله

۲۲

۳۶
 ۴۷
 ۱۱



[Faint, illegible handwriting, possibly bleed-through from the reverse side of the page.]